این است زندگی

از انتشارات
کتابفروشی زوار
تهران ـ شاه آباد

این است زندگی

دیوانگان در راه زندگی
آزادانه وبادست وپای باز گام
برمیدارند وعقلا با دست و پای
بسته - بهمین‌جهت ممکنست آنان
فلسفۀزندگی‌را بهتر ازخردمندان
درك کرده باشند .
وقتی عقل ازکار بازمیماند
جنون شروع بهنرنمائی میکند.
منصور منصوری

ار انتشارات
کتابفروشی زوار
تهران - شاه‌آباد

این اثررا بصاحبدلانی که درحل
معمای حیات چون من‌دچارسر گردانی
و حیرانی هستند تقدیم میکنم .

منصور منصوری


وحشت زده‌ای در قایقی شکسته دستخوش امواج است
این است زندگی!

مقدمه

روزی درحوزه امتحانات فرصتی دست داد با استاد دانشمند آقای مرتضی قلی اسفندیاری گفتگو بادبیات فرانسه کشید ایشان یکی از نویسندگان فرانسوی رانام برده وضرب المثلی از او نقل نمودند که میگوید :

«پنجاه سالگی پیری دوران جوانی وجوانی دوران پیری است»

نام آن نویسنده اینك درخاطرم نیست ولی این ضرب المثل تأثیری عمیق در روحیه منقلب من نمود چه مدتها است فلسفه زندگی مرا بخود مشغول داشته است ـ نخست ازین گفتار نتیجه گرفتم که پیری دوران جوانی وجوانی روزگار پیری میان راه حیات است و عمر انسان با این اصل بدو پنجاه بالغ میشود که نیمی از آن بنام جوانی دوران فعالیت وشکفتگی و هنرنمائی است و نیم دیگر آن بنام پیری دوران تعقل وتفکر و وارستگی است ـ سپس برای تقسیم مراحل زندگی طرحی افکندم که در قصیده طومار حیات همین رساله مندرج است و بعد از آن فصول این رساله راکه در حقیقت طوفانی از زندگی آشفته من است نگاشتم .

امید است مورد توجه خوانندگان ارجمند قرار گیرد ـ .

بخش اول

زندگی چیست؟

۱

راه حیات

دالان نیمه روشنی است که دو سرآن در تاریکی مطلق فرو رفته است ـ رودخانهٔایست سیلابی که سرچشمه و مصب آن در ابدیت است.

کهنه کتابی است که اول وآخر آن افتاده است!

در این دالان نیمه روشن ابلهی مبهوت گام برمیدارد، در این رودخانه سیلابی وحشت زده‌ای در قایقی شکسته دستخوش امواج است، در این کهنه کتاب داستان دیوانه‌ایست که مرکب جنون او کاروان عقل را پشت سر گذاشته است.

آن ابله مبهوت، آن قایقران وحشت زده، آن دیوانه حیران از کجا آمده‌اند؟ بکجا میروند؟ ابله در دالان ده گام برمیدارد، قایقران از ده بندرودخانه میگذرد، دیوانه در ده فصل کتاب قهرمانی میکند و هرسه در تاریکی، در گرداب، در مجهول ناپدید میشوند!

ده گام دالان، ده بندرودخانه، ده فصل کتاب مسیرحیات آن ابله آن وحشت زده وآن دیوانه میباشد!

نردبام حیات ده‌پله دارد، دبستان خلقت‌ده کلاسی‌است نمایش زندگی‌در ده پرده اجرا میشود، **آیا بهمین سبب نیست که پیکر نگار طبیعت دردست آدمی ده انگشت گذاشته تا بتواند یك‌یك مراحل حیات را بشمارد؟!**

کارگر پاشکسته‌ای باید بار زندگی را تا آخرین پله نردبام برساند دانش‌آموز کودنی باید ده کلاس این دبستان را بآخر برساند ، مجنون عامری بایدنقش الهه عقل را در ده پرده نمایش اجرا کند ، خلق آن کارگراست مردم آن دانش آموز است ، بشر آن مجنون است .

زندگی طلسمی‌است که ده خوان‌دارد، در هرخوان جادوگری وافعی‌ای و دیوی کمین کرده‌اند که آدمی را بکام خود فروبرند ، جادوگر افسون می کند ، افعی‌مسموم میسازد ، دیو می‌بلعد ، **آن جادوگر هوی‌وهوس است آن افعی زروسیم‌است ، آن دیو شهوت است !**

در گوشه و کنار هرخوان فرشتگانی‌هم‌آماده‌اند تا بآدمی کمك کنند اما این فرشتگان بسیار ظریف‌وسبکبال وکوچك‌اند ، قدرت مقابله وستیز باآن جادوگروآن افعی وآن دیو ندارند ، راه حیات همین است ازهمینجا باید گذشت واین ده خوان را باید پیمود . اگرجادوگر ، افعی ودیو خفته باشند شاید براهنمائی فرشتگان از هر خوان توان گذشت .

۲

تماشاخانه جهان

جهان یك تماشاخانه است ،تماشاچیان‌فرشتگانند،کارگردان پشت صحنه‌مشغول‌تنظیم نمایش است ، چهارنقاش ودکوراتور چیره دست مأمورند بنوبت دکور راعوض کنند ، این چهارنفر بهار و تابستان و پائیز و زمستان نام دارند !

پرده بالامیرود، فرشتگان کف میزنند،شیطان مانند تماشاچی مستی‌عربده‌میکند و میخواهد نمایش‌را بهم زند،فرشتگان باو حمله میکنند،شیطان‌بصورت مار ازسوراخی بزیر صحنهٔ نمایش وارد میشود ودرآنجا با کارگردان دست بیخه میشوند !، روی‌صحنه بشر مشغول نمایش‌دادن‌است جنگ‌بین‌شیطان وکارگردان تاآخر صحنه نمایش ادامه دارد . گاه‌کارگردان پیروز است واز جایگاه سوفلور بازی کنندگان را رهبری‌میکندو گاه شیطان‌کارگردان را پس‌زده بازیگران را بمیل خود اغوا مینماید ، بشر روی صحنه

با اضطراب بانگرانی باتشویش باید نمایش را ادامه داده آنرا بپایان برساند !

نمایش در ده پرده اجرا میشود ، هر پرده ده سال طول میکشد ، **درهر پرده آرایشگر قیافه بازی کنان راگریم می کند،این آرایشگر دراطاق گریم مشغول کار است پیر زالی است که نامش عمراست ـ**

بازیکنان ناچارند در هرپرده صورت واندام خودرا دراختیار اوبگذارند تا بهر شکلی که مناسب نمایشنامه باشد آرایش کند !

پرده اول بنام کودکی است — نقش هنرپیشگان مقلدی و مسخرگی است
پرده دوم بنام بلوغ است — نمایش آموزندگی و شگفتگی است
پرده سوم بنام جوانی است — بازی مستی و عربده جوئی است
پرده چهارم بنام توانائی است — میدان قدرت و باروری است
پرده پنجم بنام پختگی است — دوران تعقل و آراستگی است
پرده ششم بنام کمال است — صحنه تفکر و آرامش است
پرده هفتم بنام وارستگی است — روزگار حسرت و پشیمانی است
پرده هشتم بنام تزلزل است — پیدایش اضطراب و اندوه است
پرده نهم بنام ناتوانی است — هنگام ضعف و کناره گیری است
پرده دهم بنام تسلیم است — سر منزل سقوط و خاموشی است

در فرهنگ های بشری صد کمیتی است معادل دوپنجاه که با یك ودوصفر نمایش داده میشود .

ولی در کتاب خلقت صد چنین معنی شده است غوطه درابدیت ـ قطع امید ـ عرق درگرداب فنا

طومار حیات

با آب بقا روز ازل طینت فانی

ده سال بود دوره طفلی که بتقلید

از چوب نشینی و کنی اسب دوانی

ده سال دگر دور بلوغ است و ترا شوق

بنشسته کنی جامه درانی



تابندگی فصل جوانی است بسی سال

چون ماه شب چهارده در نورفشانی

چل سالگی از آتش طوفان جوانیست

چون حال چمن از پس باران آبانی

پنجاه جوانی بود از دورهٔ پیری

پنجاه بود پیری دوران جوانی

در شصت هم از حسرت عمری که بسر رفت

فریاد و زاری و [illegible] تعزیهٔ جوانی

[illegible]

[illegible]



اندر تو دوای خفته بدان کوس رحیل است
در گوش تو خوانند گر آواز و اغانی

چون شعله فروزنده شمعی که سحرگاه
با نور فلق زان نبود هیچ نشانی

فریاد بعمری که بسر رفت چو باد است
بگذار جهان و بگذر بی نگرانی

چون کهنه و فرسوده شوی پیرزن دهر
از کهنه و فرسوده کند خانه تکانی

صد سد سدی است میان تو و عالم
منقوش بر آنست یکی راز نهانی

رازی که نوشته است بطومار حیات
رازیست همانست که جاوید نمانی

چون تیر بمیدان جهان [illegible]
[illegible] و روانی



بخش دوم

نقش هستی

۱

صندوق اسرار

برزگر ازلی دانه‌ای از آسمان بزمین انداخت ـ آب‌را مأمور سیراب کردن و خورشید را بپروراندن آن گماشت ـ دانه از زمین سربرزد روئید نهالی شد بارور ودرختی سایه گستر ـ ناگهان باد خزان وزید ـ برگهایش ریخت ـ وسرانجام طوفانی بنیان کن آنرا ازریشه بر کند .

معمار خلقت طرحی‌ریخت ـ پی‌افکند ـ سنگ‌وآجر برهم نهاد ـ کاخی ساخت اطاقهارا نقاشی و زینت نمود ـ راهروها را موزائیك کرد صحن را باچمن وچمن را با نهال‌های معطر گل آراست ـ ناگهان برقی‌درخشید‌ـ رعدی‌غرید‌ـ سیلابی‌از کوه‌سرازیر وکاخ را درکام خود فروبرد !

کوزه گر چرخ خاك‌آوردبا آب خمیر کرد برچرخ استوار نمود کوزه‌ای‌ساخت برآن نقش ونگار حیرت انگیز منقوش کرد ـ لعاب داد در کوره نهاد تامحکم وپخته وصیقلی شد ـ از کوره درآورد برزمین زد وبشکست !

نقاش سرمدی صفحه‌ای‌برگرفت ـ نقشی برآن‌طرح نمود ـ باقلم سحار شاهکاری عجیب بوجود آورد ـ بارنگ روغن آن را درخشان ساخت تا دیده فرشتگان بر آن خیره گشت ، زمین ازجای بجنبید ، آسمان سردر گریبان برد ، کوه‌پای در دامن کشید، ملائك برآن سجده کردند ولی نقاش صفحه برگرفت وبا آب فرو شست !

برزگر ومعمار وکوزه گر ونقاش پشت پرده نشسته دستهایشان ازدو

سومستمرا بساختن ـ وخراب کردن ـ پروراندن ودرهم ریختن ـ بوجود آوردن و فنا کردن مشغول است ـ آیـا این کار حکمت است یاهوی وهوس ؟!
آیا برزگر ومعمار و کوزه گر ونقاش عاقلند یادیوانه ؟! کیست بگوید دراین کار چه حکمتی است ؟ ثمر ساختن چه بود واثرخراب کردن کدام ؟!

آنچه نیست نبوده ونخواهد بود وآنچه هست بوده و خواهد بود ولی **ازهرچه هست وموجود است جزء کوچك ومحدودی ازآن درمقابل حواس ضعیف وناقص ماقرارگرفته است ـ**

ابتدا وانتهای آن ؛ آغاز وانجام آن، دو سر آن در تاریکی ، درمجهول، دراسرار فرورفته است !

این چه کلافی است که قسمتی از آن در دست من است ولی سروته آن معلوم نیست کجاست ؟!

این چه طلسمی است که با اوراد وعزایم شکسته نمیشود ؟!

این چه قفلی است که باهیچ کلیدی باز نمیگردد ؟!

عالم وجود مانند عددی است که نه جذر دارد نه مجذور میشود ـ نه قابل قسمت است نه قابل افزایش وکاهش ـ خشك ـ مجرد ـ غیر قابل انعطاف مـانند تخته سنگی خارا سر راه عقل بشریت را سدکرده است !!

قفل ساز طبیعت از فولاد و الماس و پلاتین آلیاژی ترکیب کرده قفلی ساخته بصندوق اسرار زده ، کلید آنرا بدریا انداخته است ، این صندوق را فرشتگان بهشتی بعنوان جاخالی آدم وحوا سوغات و هدیه فرستاده‌اند ، این صندوق خلل ناپذیر ، باز نشدنی غیر قابل شکست مانند ارثیه مقدسی نسل بنسل در دست اولاد آدم باقیمانده باتمام مجاهدتها و کوششهائی که بعمل آمده است کوچکترین منفذی هم بدرون آن باز نشده است! تصور میکنم آن روز که نسل بشرفانی شودوآخرین فرزندانسان کوله پشتی و بارو بنه خود را بقصد سفرآخرت ببندد این صندوق را دست نخورده بصاحبان اصلی آن بازخواهد گرداند !

زندانی وزندانبان

شبی از شبهای تابستان که از شدت گرما در رختخواب عرق می‌ریختم خواب ازدیدگانم رفته بصحنه آسمان خیره شده‌بودم شب ازنیمه گذشته بود پروین درست بالای سرم میدرخشید جهان ازروشنائی کمرنگ ستارگان حالت اسرارآمیزی بخود گرفته بود صفیر یکنواخت وملایمی همچون باددر کوهسار درگوشم صدا میداد **توگوئی موتور جهان کارمی کردوآسمان‌را بگرد زمین می‌چرخاند .**

سکوت طبیعت ، روشنائی اختران، گرما ، سستی ورخوت عظمت آسمان،صدای متناوب‌ومنظم تنفس کودك خردسالم که‌نزدیك من خفته بود مجموعاً صحنه یکی‌ازمعابد مقدس هندی را مجسم مینمود ، افکار مغشوش ودرهم مانند پرنده محبوسی که دراطاق خود را بدروديوار یکوبد باضربات سهمگین مغز مرا میکوبید . آخر صبر و توانم از دست رفت یکمرتبه ازجا برخاستم ، ازبالکون خود رابداخل اطاق انداختم دررابستم پرده را کشیدم چراغ برق را روشن کردم سست ، لخت ، بیحال روی صندلی افتادم ، مانند قاتلی که از دست جلاد گریخته گوشه خلوت ومأمنی برای خود جسته باشد **من هم‌ازدست طبیعت که باعظمت خود ـ باقدرت خود ـ باسکوت و متانت خود میخواست مرا خرد ومتلاشی کند بگوشه اطاق پناه بردم** ـ مانند آدم تریاك خورده که‌هنوز بتشنج و احتضار نیفتاده است لذت مطبوعی از آن حالت درك می کردم !

ناگهان برق خاموش شد خواستم ازجا برخیزم دیدم پنجه‌ای گلویم را میفشارد آن لذت مطبوع ناگهان بوحشت تبدیل شد . عرق سردی ازتمام بدنم سرازیر گشت ، شبحی موحش وهولناك روبرویم ایستاده حلقم رامیفشرد **تقلا وکوشش من بـرای رهائی ماننددست وپازدن گنجشکی که بچنگال بازشکاری‌افتاده باشدبی‌حاصل ماند** ناچار تسلیم شدم . شبح که مرا تسلیم دید خنده هولناکی کرد و گفت امشب خوب بچنگم افتادی سالها ست منتظر چنین فرصتی بوده میخواهم تکلیفم را با

تو یکسره کنم!! باصدای ضعیف و لکنت زبان گفتم کیستی ؟ ازجان من چه میخواهی ؟ اگر قاتلی مرا جر مده یکمرتبه جانم بستان ، اگر دزدی هرچه بچنگت می‌افتد بردار و برو اگر دیوانه‌ای واز تیمارستان گریخته‌ای من هم عقلم پارسنگ برمیدارد و مانند توام ممکن است باهم کنار بیائیم !

شبح قیافه وحشتناك وچهره عبوس و غضبنا کی بخود گرفت و گفت نه دزدم نه قاتلم نه دیوانه من مظلومم توظالم ! من طلب‌کارم توبدهکار ! من ستمکشم تو ستمگر ! گفتم چه ظلمی بتو کرده‌ام چه طلبی داری قبض رسید ومطالبه‌ات کجاست ؟! شبح فریاد برآورد اگر مرانمیشناسی معلوم میشود یاآدم احمق وبی‌عقلی هستی یا مزور وحیله گر خیال کردی اینجا دادسرا ومحکمه حقوق است که قبض رسید مطالبه میکنی ! اینجا دادگاه عدالت جهان است ، گفتم اینکه نمیشود توهم مدعی باشی هم قاضی هرداد گاهی که باشد باید شخص ثالثی حکمیت وقضاوت کند، شبح فریاد برآورد **ای مرد حیله گر آنجا که دوطرف دعوی باایمان وتقوی باشند احتیاج بقاضی نیست** محکمه و دادگاه وپرونده ومدرك لازم ندارند اگر حاضر بمحاکمه بین خودت ومن دراین دادگاه که فاقد قاضی وپرونده ومدرك است نیستی خود را برای مرك آماده کن !

غرش شبح وتهدیدبمرگ وحشت مرا بغضب تبدیل کرد ،نیروی انسان درمقابله باخطر قطعی چند صد برابر میشود یکمرتبه ازجا برخاستم شبح را بگوشه اطاق پرتاب کردم فریاد زدم ای شیطان پست نیمه شب ازجان من چه میخواهی ؟ بچه مناسبت سرزده بخانه من وارد شده‌ای ؟

شبح، باسکوت ومتانت ووقارتمام نیروی خودرا دردیدگان متمرکز کردو آهسته آهسته بطرف من پیش آمد ، **بعد از ابراز آن شجاعت مانند خرگوشی که مسحور چشمهای مارکبری بشود برجای خود میخکوب شدم ،** اثر دیدگان شرربارشبح صدا را در گلویم خفه کردتو گوئی مرا هیپنوتیسم نمود مانند آهوی تیرخورده برزمین غلطیدم وامید کمترین مقاومت درمقابل آن شبح بکلی ازمن سلب گردید!..

شبح درحالیکه تمام وجود مرا دراختیارخود گرفته بود گفت من زندانیم و تو زندان بان ! زندانی روز میخواهد وشب آماده فرار است زندان بان غافل نیمه شب با

چشمهای خواب آلود درزندان را باز کرده و بچنگ زندانی افتاده است! اینك زندانبان اسیر زندانی است که میخواهد انتقام اعمال ناجوانمردانه و رفتار های ، خلاف انسانیت را از او بگیرد .

با صدای مرتعش ولرزان گفتم تورا نمیشناسم ، شبح باصدائی هم‌آهنگ پیشوایان مذهبی که خلق را ازتاریکی بروشنائی میکشانند گفت :

ای مرد نادان که چشم داری ونمی‌بینی ، گوش داری ونمیشنوی ، عقل داری و درك نمیکنی مرا نمیشناسی ؟! . من بیشتر از هر کسی در زندگی با تو بوده‌ام تو زندانبان نانجیب هرروز هزارها مشکل و مضیقه برای من فراهم کردی ، هرروز بیشتر از بیش مرادرفشار گذاشتی!! حالا مرا نمیشناسی؟! . گفتم‌ای شبح بزرگوار من زندانبان نیستم شغل من معلمی و خدمت بفرهنگ است از این سخنان چیزی درك نمیکنم ! ..

شبح قهقهه خنده را سرداد و گفت خودت را بموش مردگی نزن تومرا نمیتوانی گول بزنی ، توئی که ادعای فضل‌وتقوی میکنی باآنکه چیزی نمیدانی خود را درنظر مردم دانشمند جلوه میدهی و باآنکه اسیر هوی وهوس هستی خود را پاك و پاکدامن میدانی ، محال است ازسر تو بردارم ! . ـ

۳

رحم پس از عدالت

من درزمین غلطیده دیده‌ها برهم گذاشته بودم کلماتی که از دهان شبح بیرون آمده مرا درخود فرو برده بود دیدم راست میگوید لرزه در تنم افتاد ، دیده آنچه را که خود من درباره خود نمیدانم او میداند ، دیدم پرده‌های تاری که من بروی [illegible] بر سر خود نهاده‌ام از آنها را پاره میکند ، حس کردم قطرات [illegible] بروی گونه‌هایم [illegible] دیده گشوده چشمم بساعت دیواری افتاد آونگ آن ایستاده بود [illegible] بآسمان نگریستم پروین در همان نقطه متوقف مانده آسمان [illegible] ایستاده [illegible] شد ! **گویا اسرافیل صور قیامت را میدمید!!**
شبح با آهنگ [illegible] زمین و آسمان زمان و

مکان توقف میشود، اگر در این محکمه پنجاه هزار سال بسؤال وجواب بگذرد در عالم خاك يك لحظه بیشتر نیست، وقت این محاکمه نا محدود وحکم عدالت غیر قابل استیناف و تمیز است !! ـ . . . شبح وقتی دیدگان مرا اشکبار دید باصدای ملایم و تأثر آوری گفت اینك ـ **عدالت کار خودرا انجام داد که خود پرده ازروی اعمال خود بر افکنی اینك نوبت رحم و مروت است** در این حال شبح هم بآرامی اشك میریخت من از دیدگان اشکبار او بیشتر متأثر میشدم هرچه تأثرمن بیشتر میشد آثار وحشت و سیاهی ازچهره او زدوده میشد تااینکه دیدیم اوهم آدمی است مثل آنکه بادوستی میخواهد درد دل بکند گفتم ای دوست عزیز که دراین نیمه شب خانه مرا بقدوم خودمزین کرده ای اگر غمی داری بگو شاید بتوانم مرهمی برزخم درون توبگذارم ، **شبح گفت تنهـا داروی درمان دهنده دردهای من توجه وغمخواری تو بحـال من است،** من موجودی مقدس وپاك وبی غل وغشم، باآنکه گوهری تابناکم مرا درخاکستر انداختی با آنکه زر نابم مرا بمس اندودی ، باآنکه يك قطعه الماس درخشان هستم مرا هموزن شیشه شکسته تقویم کردی !! گفتم ای دوست عزیز خواهش دارم در این شب که ابدیت نغمه هماهنگی بگوش من وتو میخواند در این گوشه خلوت اجازه بده یکدیگر را بشناسیم ! شبح گفت تا شرح طوفانهای حوادث وقصه سرگردانیهای تو را از دهان تو نشنوم مرا نخواهی شناخت ، اینك هرچه بخاطرداری باز گو که کاروان هستی در انتظار اجازه من است تا بسیرخود ادامه دهد !!

۴

غرامت نامرادی سر را میان دو دست گرفته دیده برهم نهادم حوادث زندگی مانند سینما از مقابل چشمم میگذشت ـ يك کمدی غم انگیز، يك تراژدی مضحك ! ! ـ درسال ۱۲۹۰ در تهران پا بعالم وجود گذاشته ام تا کنون از علت خلقت خودبیخبرم، راستی حرا نیوتن[1] نشدم ؟ یا حرا درمیان غمخواران جزیرهٔ

(۱) نیوتن
دانشمند شهیر انگلیسی صرفنظر از تحقیقات زیادی که در عـلوم و مخصوص در ←

برنئو بوجود نیامدم؟ مشابهت زیادی بین خود و ژان والژان[1] می بینم تو گوئی ویکتور هوگو[2] عیناً شرح حال مرا در یکقرن و نیم قبل بنام او نوشته است، اگر باز گشت

ریاضیات کرده است کاشف قانون جاذبهٔ عمومی است، نام نیوتن با این قانون جاودانی شده است نیوتن بنظر نویسنده بزرگترین مغز علمی جهان است که از بدو خلقت انسان تا کنون نظیر و مانند نداشته است، قانون مهم و ساده جاذبه عمومی مبنی بر اینکه اجسام یکدیگر را بنسبت مستقیم جرمها و نسبت معکوس مربع فواصل جذب میکنند مبنای هیئت جدید و فصل مشروحی از مکانیك است، گو آنکه در نتیجه تحقیقات علامهٔ نامدار انشتین با اثبات نسبیت زمان قانون جاذبه عمومی را نمیتوان صد در صد صحیح دانست ولی پایه و مبنای هیئت جدید همان قانون جاذبه عمومی است که باید در آن نسبیت زمان را مراعات کرد.

(۱) ژان والژان

ویکتور هوگو در رمان معروف بینوایان شخصی بنام ژان والـژان را وصف میکند که درجوانی بعلت احتیاج وفقر دست بدزدی زده و سالها در زندان مانده و پس از زندان خانواده او درطوفان حوادث محو شده اند.

ژان والژان باحیرانی وسرگردانی بکشیشی برخوردمیکند که نصایح واندرزهای او ژان والژان را بکلی تغییر داده وبعالیترین درجات انسانیت میرساند. هوگو معتقد است دوعامل مهم فقر وجهل موجب فساد اجتماع است بینوایان از کتب معروف جهان واز رمان های جاودانی است که سبك های ادبی جدید رئالیسم و سوررئالیسم کمترین لطمه ای بارکان آن نتوانسته است بزند هوگو در بینوایان اصل مهم دیگری را مورد بحث قرار داده وآن اینست که قانون نمیتواند ممیز حق از باطل باشد و وجدان واخلاق برقانون مقدم است برخورد های ژاور (نماینده کامل قانون) و ژان والژان (نماینده کامل وجدان و انسانیت) بالاخره بشکست ژاور منتهی میشود

(۲) ویکتورهوگو

نویسنده و شاعر عالیقدر نه تنها از بزرگان ادب فرانسه است بلکه در زمرهٔ

←

مجدد روح وحلول درقالب دیگری صحیح نیست پس این مشابهت عجیب از کجا است!
گاهی مانندیکی از پیروان بودا[1] هوس ترك خانه و رفتن بجنگل را میکنم. گویا با
او بوده‌ام و همان صحنه را روشن مانند حوادثی که برخود من گذاشته است می‌بینم!!..
گاهی باجنون وسرگردانی مرتکب چنان اعمالی میشوم که دن کیشوت[2] از شنیدن آنها بخنده‌می‌افتد. گاهی هم باقضاوت صحیح عقلی مهمترین تئوریهای
علمی را درك کرده درباره آنها بحث واحتجاج میکنم!

بزرگترین شخصیت های ادبی جهان قرار دارد. اشعار و نوشته‌های او سبك رمانتیك را
باوج ترقی و کمال رساند. آثار معروف او: بینوایان، نود و سه، مردیکه میخندد،
گوژ پشت نتردام وغیره میباشد

(۱) بودا

پیامبر هندی است. شرح حال بودا بعلت قدمت زمان درتاریکیهای قرون گذشته
روشن نیست، از تحقیقاتی که تا کنون بعمل آمده است معلوم میشود بودا زندگی مادی
را رها کرده، باپیروان خود بگردش وجهانگردی پرداخته از خوراك و پوشاك بحداقل
اکتفا کرده و بسیروسلوك پرداخته است، بودائیسم از مذاهب عمیق فلسفی جهان است
این مذهب در هندوستان وجنوب شرقی آسیا پیروان بسیار زیاد دارد.

(۲) دون کیشوت

قهرمان داستان معروفی است بهمین نام که نویسنده‌شهیر اسپانیولی سروانتس آنرا
نگاشته است، دون کیشوت پیرمرد دانشمندوفاضلی است که یك نقطه ضعف عقلی دارد
وآن اینست که داستانهای پهلوانی و شوالیه گری دوران فئودالیسم چنان در دماغ او
رسوخ کرده که مانندپهلوانان با سپر و کلاه‌خود وزره مسلحشده بایك اسب لاغر بهمراهی
مهتر خرسواری بقصد جهانگیری خروج میکند، سراسر این داستان شیرین ولذت‌بخش
اعمال و رفتار مضحك دون کیشوت است سروانتس دراین داستان خواسته است ثابت کند
آدمی هرقدر عاقل ودانا باشد باز دریك مورد ضعف عقلانی دارد وهرکسی تا درجه‌ای
بسرحد جنون نزدیك است دون کیشوت از رمانهای جاویدانی است و بهمه زبانها
ترجمه شده‌است.

این معجون عجیب درقالبی که فعلاهست ازیك خانواده دانشمند وجاه‌طلب ولجوج ومنافق بوجود آمده ، در کودکی لوس وعزیز دردانه بوده دوران طفلی بمقلدی و مسخرگی گذشته، چنگك چنگك افسانه وقصه ازدیو وپری و معجزه مانند پهن وکاه که در جوال بچپانند درکله‌اش فرو کرده‌اند ، دوران جوانی بهوسرانی و سبکسری که اسمش رانشاط وخرمی میگذارند بباد رفتهٔ واینك که بیاد آن‌کارها می‌افتم وهمه را احمقانه ونامعقول می‌بینم خنده‌ام میگیرد - درست مقارن چهل سالگی که طوفان جوانی آرام وخود را برای زندگی منطقی آماده کرده بودم گرگ اجل دستبردی زد و فرزندی بربود ودوباره کشتی حیات‌مرا در دریای طوفانی‌انداخت اما نه‌آن طوفان‌جوانی که هرموجش انبساطی بود و هرغرش و انقلابش ترنمی‌بلکه طوفانی وحشت انگیز که ترنم هرنسیمش غرشی بنیان کن و هرچرخابش گردابی هولناك !

در کودکی که محتاج سرپرستی و تربیت پدر بودم پدربرای جمع مال‌وتصرف ارنیه‌ای رخت‌سفر بشیراز کشید وقتی بماپیوست که زیر غلطك سنگین ومهیب‌سرنوشت خرد شده وبدست امواج سهمگین‌طوفان زندگی افتاده بودآخراو ما را باخودبگرداب کشید و بحوادث سپرد وخود گوشه انزوااختیار کرد دوران‌تحصیلی متوسطه وعالی را با نهایت رنج وناکامی ومحرومیت گذراندم- روزگار عشق و جوانی بنامرادی گذشت برای ازدواج دل بمعشوق سپردم معشوق خود را در دامن‌دیگری انداخت ، خواستم با یکی از خویشاوندان وصلت کنم ازمن مال وخانه وثروت خواستند ، خواستم همرنك جماعت شوم وچنگك درمال‌جهان فرو کنم وجدانی قوی و بیدار گلویم بفشرد و دستم از حرکت بازداشت ، درمحیط امن‌وپرمحبت خانواده صاعقه‌ای فروافتاد و خرمن‌هستی فرزندی پانزده ساله بسوخت . هرکجا راه ترقی پیش چشمم‌صاف و هموار بود ناگهان صخره‌ای عظیم راه را مسدود ساخت ؟ -

خواستم بتب تنگور آتش غم وغصه فرونشانم بیماری کبد بسراغم آمد و ازآن محرومم ساخت.

اینك که بیاد همه این حرکات می‌افتم میپرسم کارگردان این نمایش درام

و **تراژدی کیست ؟** توگوئی **پیکاسو**[1] نقش‌زندگی‌مرا برلوح‌وجودطرح کرده‌است!

محکوم بیگناهی که تمام قدرت وانرژی خود را برای تبرئه خود بکار برده ولی محکمه حکم اعدام او را باتکاء قرائن وقوانین صادر کرده‌است در حالی کـه طناب دار بگردن او انداخته‌وحکم اعدامش راقرائت میکنند او بمجسمه عدالت‌وبمقررات لبخند تمسخر و پوزخنداستهزاء میزند ومنتظراست قرائت‌حکم بپایان‌رسد من‌هم زنجیرحیات بگردن کوشم بحکم قانون زندگی است ومنتظرم قرائت‌حکم بپایان‌رسید، مانند همان محکوم بمقررات و عدالت وقوانین‌جهان‌درحالی که تمام نیرو وقدرتم‌بپایان رسیده‌است لبخند میزنم وباحیرت وتمسخر باین کمدی نگاه میکنم ـ .

چرا محکوم بنامرادی هستم و دستم ببار نخل مراد نمیرسد ؟

چرا در زندگی هرچه میریسم پنبه میشود ؟ چرا جهان بمن دهن کجی میکند؟ چرا مناعت طبع یا بی‌لیاقتی مانع ترقی و موجب رکود و وقفه در خدمت اجتماعی من شده است ؟ چرا نتوانسته‌ام مالی گردآورم اندوخته وذخیره‌ای‌داشته باشم ؟ ! ـ .

من از مشاهده منصب ومقام در پای دلقک‌ها سیم وزر دردامن شیادان ـ خـاکستر فقرو بینوائی برسرپرهیزکاران رنج میبرم من ازدیدار عوام‌فریبائی که‌بنام داسوزی برای‌مردم غارتگرانی که‌بنام‌تقویت بنیه اقتصادی اجتماع ،ریاکارانی که‌بنام ارشاد وهدایت‌بندگان خدا بر خرمراد سوارند آزرده خاطر میشوم ولی‌دست و پـایم بسته است وکاری از من ساخته نیست . . .

آیا این رنجها واین ، نامرادیها واین عزت نفس‌ها اجرو مـزدی دارد؟ نمیدانم اجرومزد آن چیست ؟**آیاغرامت‌وتاوان‌نامرادیهای‌مرا درآخرت‌بدولارمیدهند یا بروبل ؟** آیا قصر فیروزه وحوری و انجیر و زیتون میدهند؟ آیـا فـرمان صدارت آسمان هفتم را کف دستم میگذارند ؟ یادوبال‌روی شانه‌هایم چسبانده یك مدال‌بسینه‌ام

۱ـ پیکاسو

نقاش معروف قرن‌اخیر واضع مکتب مدرنیسم‌درنقاشی است ـ این سبك درمعرض انتقاد و قضاوت هنرمندان است‌وهنوز قبول عام‌نیافته شاید بتوان تشبیه کرد که مدرنیسم درنقاشی مانندشعر نودر ادبیات میباشد درهرحال پیکاسو خودرا از قیدوبندسبک‌های‌قدیم خلاص کرده و راهی برای هنرمندان‌آینده باز کرده است.

زده بدربانی وغلامی یکی از نور چشمیهای ملکوت اعلا متفخر میکنند ؟! . . .

من تصور نمیکنم هیچ ثروت ومقامی بتواند برای تاوان وغرامت رنجهای زندگی من تکافو کند ، **آدم درزندگی این جهان ولوگرفتار غصه وداغ و فراقی هم نباشد باز باید مطالبه غرامت کند** دنیا منطقه بدآب وهوا است ! **آدم بزرگترین فداکاری را کرده است که حاضر شده است مدت زمانی از عمر جاودانی خود را درکره خاك بگذراند ! . .**

۵

مجازات فرزند

وجود من همچون گیاهی که از زمین بروید پا بعرصه حیات گذاشته ، شادابی طفلی وطراوت جوانی داشته چهل وهفت بهار وخزان دیده ، آفتاب تابستانها وبرف وسرمای زمستانها را تحمل کرده ، در بهاری هم که بهرسو شادان سرخم میکرده ناگهان تند بادی شاخه زیبای آنرا شکسته است که جای شکستگی آن همچون داغی در قلب او باقیمانده است ، حالا که سایه گستر و بارور وزینت چمن شده می‌بینم ابری درهم پیچیده وطوفان زا بکوهسار نزدیك میشود ، صاعقه‌ای وسیلابی آنرا ازریشه برخواهد انداخت - **آسمان هم هیچ اشگی برای او نخواهد ریخت - .**

ستاره قطبی هرروز وشب درجای خود خواهد بود و دوباره پس از زمستان بهار خواهد آمد و کماکان کوهسار سرسپید بدیبای سبز ملبس خواهد گشت و دردامن آن شقایق و سنبل کوهی جلوه گری خواهد کرد ، آنوقت عابری که ازین چمن میگذرد شاهد طراوت و باروری نهالهای دیگری خواهد بود وپس از چندی باز ابروطوفان ! ومجدداً صاعقه وسیلاب ! **و این سلسله تاکی ادامه دارد ؟**

لذتها قطره‌ایست رنجها دریا است ، خوشیها دقیقه ایست نا مرادیها قرنها است ، شادمانیها کاهی است تیره روزیها کوهها است ! !

گویا شالوده جهان خاك را باسنگ رنج ونامرادی ریخته‌اند - :

این ناکامیها ، این غصه‌ها . این اضطرابها عقوبت چه گناهی است ؟! آیا من در

عالم ازل مرتکب خطائی و غفلتی ونافرمانی ای شده‌ام یا پدرم باخوردن گندم سرپیچی از امرپرورد گار کرده است ؟ ! من که بیاد ندارم عالم‌ازل کجا است‌وآیا آنجا بوده‌ام‌یا نه ؟ ، گناهی‌هم‌قبل‌ازآن باین جهان‌درخود سراغ‌ندارم ، معلوم میشود مرابحکم غیابی محکوم بحبس‌با اعمال شاقه درزندان خاك کرده‌اند! ! قاضی‌عادل باید حکم‌محکومیت را باطلاع من رسانده باشد ! اگرپدرم نافرمانی کرده است شیطان اورا بخوردن گندم واداشته است ، شیطان را باید مجازات کرد نه مراآنهم بعقوبت گناه پدر!!

شیطان محرك . پدر خطاکار آیا مسخره نیست که فرزند را مجازات کنند ؟!

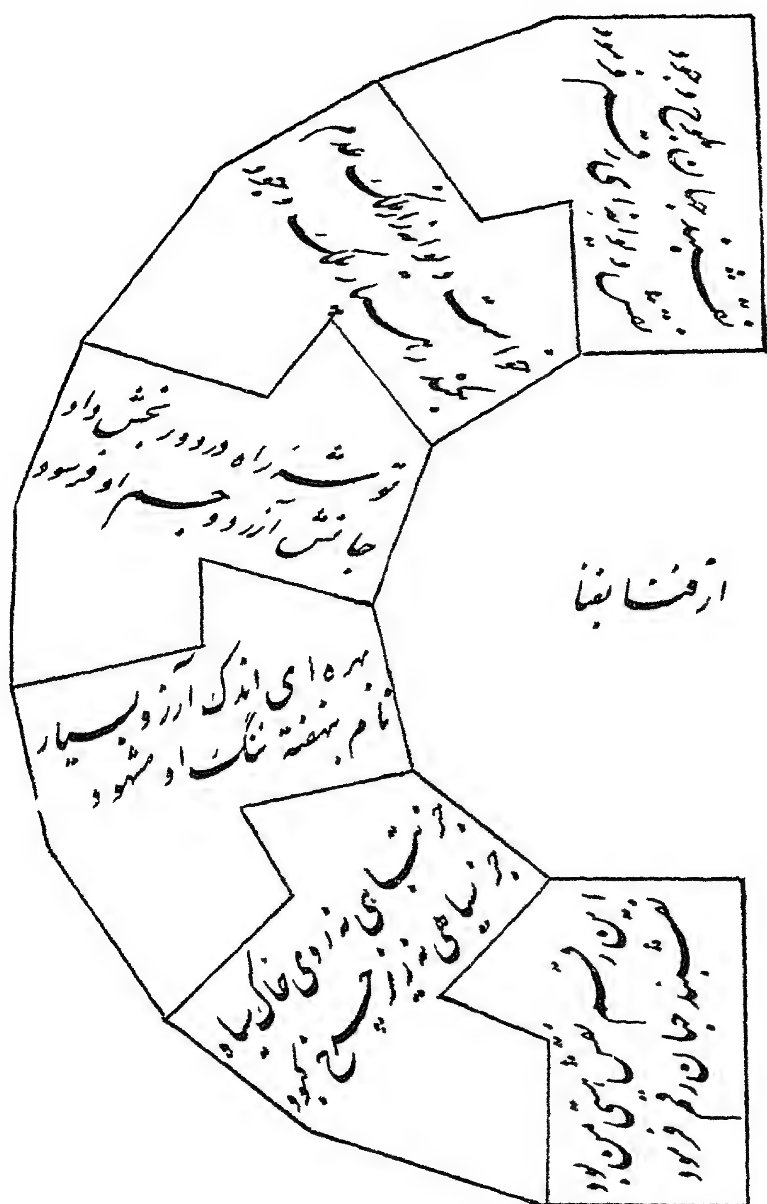
شبح مقابل‌من زانو بر زمین زده باغمخواری گفت‌آیا میدانی ازین زندگی چـرا آشفته و منقلبی ؟

گفتم قطعاً نقشه زندگی بتقدیرآسمانی است‌وآشفتگی وانقلاب بااین مقدرات حتمی واجتناب ناپذیر است !

شبح گفت اگرمرا میشناختی وبراهنمائی‌های من توجه‌بیشتری مینمودی‌آنوقت باوجود همین مقدرات راحتی وآسایش خیال داشتی گفتم‌تو کیستی؟

گفت من . . . **من وجدان‌تو هستم.**

وقتی بهوش‌آمدم آفتاب بالاآمده و اطاق از گرما مانند تنور شده بـود ، همسرم بالای‌سرم ایستاده واعتراض میکرد که‌شب تابستان دراطاق‌رابسته‌پرده‌هارا کشیده روی فرش کف اطاق بیهوش‌افتاده‌ای بی‌خیال گفتم خانم‌دیشب مهمان‌داشتم مهمان عزیزی‌بود وقتی رفت خوابم برده بود همسرم جواب نداد وقتی‌چای خوردم گفت‌اداره‌نروحالت‌خوب نیست درمنزل استراحت کن تا بفرستم دکتر بیاید !! . .



دل سرگشته ای بنام پدر
تا بشد صید طره مادر

نقش هستی بسی ز نکات فنا
شد بشیر وجود راه سپر

راه هفت آسمان سپرد و نداشت
در همه آسمان یکی اختر

بر زمین پا نهاد و جای گرفت
در دل مادر از گناه پدر

شهوت این و آن وجودی ساخت
که خود از زندگی نداشت خبر

روح پاکم ز جسم زندان کرد
کس خبری ز انجاک بهمش نکرد

چار سه چون گذشت فصل بهار
صور در کالبد غیب دمید

فصل تابستان رسید و گرم گشت
مرغ جانم زان بیابان بر پرید

خوان با ایردان شهریان شد
زین ترانه چنین جهان بخشید

خیمه زد سرو تیر در دامان وی پاک
پنج روزه دوران گران جهان ارزید

ورنی گسترد از ای او هوای خواره
جای با او خرم چنان آمد

نوعروس است چون خور چو ماه
بست و با بسته و دست داد الهی باه

بچاه و گر که مادر زاد
شدم از تنگنای دل آزاد

از همان دم که دیده بگشودم
در جهان کردم از الم فریاد

آن یکی ناف من به تیغ برید
وان دگر حلق من بدو بگشاد

بند او دست و پای من بستد
پدرم چشم در رستی بنداد

من چنین بودم ار حست و گران
همه کس شاد بود و من ناشاد

مادرم شیر داد و کرد بزرگ
برّه پرورد بهر بچه گرگ

کم کم آموختم کلام و بیان
زشت و زیبای کارهای جهان

شهوت آن دیو خفته شد بیدار
دست در کار شد ز راه دهان

بشکم او اسیر کرد مرا
که رهائی دگر از آن نتوان

آنچه آن دیو کرد با آدم
نکند ببر بقهر با حیوان

غضب و ظلم و خودپرستی و آز
همه برخاسته ز خواب گران

روح پاکم بچنگ بفشردند
دیوها آدمی بیازردند

شد مرا آشنا بخویش و تبار
اندک اندک بکوی و شهر و دیار

روز دیدم در آسمان خورشید
شام ماه و کواکب دوّار

فروردین ماه و تیر و شهریور
مهر و آبان ماه و اسفندار

صحنه‌هائی در این جهان دیدم
گونه‌گون هیچ و دیگر شمار

همچو بازیچه‌های کودک پست
همه چون خرده ریز بیمقدار

این تماشاگه عجیب و غریب
نیست جز وهم و خیال و فریب

هرچه از دیدنت گشت زود نایاب
شد همه عمر و اندرین گرداب

گاه مفتون و مست و شوریده
گاه مجنون و بیقرار و خراب

همچو آبی بروی آتش تند
همچو برروی آینه سیماب

نوجوانی بروی صفحهٔ عمر
مست چون روی سطح آب حباب

کودکی و جوانی و پیری
فی المثل همچو وهم و غفلت و خواب

کاروان از فنا رهن قضاست
ره آن کاروان ازین دنیاست

بخش سوم

عدل خدا　　　ظلم شیطان

۱

جنگ دائمی وقتی بموجودات جهان منگرم میبینم که در همه جا ظلم و جور تعدی واجحاف ساری وجاری است ، نونهالی که بامیدرشد و باروری سراز خاك ببرون کرده و نیازمند گرمی خورشید است سایه وحشتناك درخت تنومندی همچون عفریت اورا در زیرخود پژمرده نگاه میدارد ! بمگسی مینگرم که از شوق زندگی سرمست بدنبال جفت خود پروازه‌ی کندناگاه دردام عنکبوت مکاروحیله گر می‌افتد واوبانهایت قساوت نیش خود رادرشکم اوفرو کرده خونش رامیمکد حالت وحشت زده آهوئی را در خیال مجسم می کنم که زیرکارد صیاد دیده میگرداند وبآنسو که بچه‌اش صدا میکند باتلخکامی مینگرد !

آن نونهال ،آن مگس ، آن آهو ، بارورنشده ، شیر نکام نگشته ، لذت مادری نچشیده از صفحه روزگار محو میشوند ، این امیدهای **بثمر نرسیده این آرزوهای بر آورد نشده ، ایـن تلخکامیها** قطعاً موافق مصلحت زندگی آن نهال و آن مگس وآن آهو نیست پس ناچار موافق مصلحت جهان است .

اگر درخت تنومند نونهال را در سایه‌خود نخشکاند زندگی خودش بخطرخواهد افتاد ، اگر عنکبوت مگس را نخورد جز دوستی ازو در کنار چیزی باقی نمیماند ، اگر

صیادآهو را نکشد زن و فرزندش گرسنه خواهند ماند.

دنیاآکل وماکول است ـ دنیا میدان جنگ دائمی است دنیا آرامش پذیر نیست، مصلحت زندگی موجود بـا مصلحت جهان منطبق نمیباشد. **آیا نمیشد** آفرینندهٔ کائنات که قدرت تام ومطلق دارد این‌دو مصلحت را باهم منطبق میکرد، در آن صورت نومیدی وداغ وفراق واشك‌وغم وحرمان درجهان وجود نداشت دنیاعشرتگاه و سرمنزل سعادت بود.

۲

جمع اضداد

ظلم و بی عدالتی مشهوددرجهان میرساند که وجودآسمان و زمین لوح وقلم، کائنات وافلاك شاید یك تصادف مطلق باشد!

در اینصورت درتصادف قاعده و قانون نیست، کسی‌مسئول نمیباشد، مظلوم حق‌شکایت و عرض حال ندارد، من نباید بدیواری که بر سرم خراب میشود اعتراض کنم، دیوار گناهی ندارد، تیری که بر قلب نوجوانی فرو میرود بی تقصیر است، کمان و کماندار هم که تیر را رهامی کند با مقتول عناد ولجاجی ندارند، عالم‌انارشی وهرج ومرج‌است تصادف مطلق، مشاهده نعمت و ثروتهای بیکران دردست جمعی و ملاحظه فقروبدبختی در دامن گروه دیگر، دیدن ظلم‌ها و خودسریها که ظاهراً هیچ حساب و انتقامی هم درکار نمیباشد. این همه خونهای ناحقی که درجنگها بخاطر هوی وهوس پوچ واحمقانه سرداران وجهانداران ریخته شده. اینهمه شهرها که بآتش کشیده شده واینهمه‌آبادیها که بتاب وتند شده است، اینهمه زن و فرزند و پیرمرد و پیر زن کـه آواره و دربدر بیابانهای بی‌آب و علف شده‌اند، این عناوین حیدری ونعمتی، کاتولیك وپروتستـان، یهودیگری و بودی بازی، این فاشیسم و کمونیسم و دمکراسی که ملیون ملیون افراد انسانی را قطعه قطعه و مثله کرده و از سرهای آنـان کله منار ساخته و زنده در آشابزیسیون و در کوره های نازیها سوخته است **واینهمه سفاکیها و غارتها و قتل عامها** که سرتاسر تاریخ زندگی انسانی **را ننگین‌کرده است** آیا جز این

است که در عالم قانون و عدالتی وجود ندارد وآیاجزاین میتوان قضاوت کرد که‌جهان تصادف مطلق است ؟ !

اگر جهـان تصادف مطلق است کیست بگوید در مقابل این بساط درهم ریخته و این سرای بمباران شده و این دیگ بجوش‌آمده که هیچکس درآن مسئول نیست و همه چیز مجاز است و هیچ قانونی وجود ندارد پس **این نظم عجیب چیست ؟!!**

نظمی که ملیونها سـال زمین رابدون لحظه‌ای توقف ، بدون دقیقه‌ای غفلت‌وتمرد روی یك مدار بیضی شکل بدور خورشید میچرخاند ، نظمی که تمام ذرات عالم را بر طبق‌قانون‌جاذبه نیوتن ونسبیت‌انشتین[1] بحرکت وجنبش درمیآورد،نظمی که‌اگردریك گوشه دور افتاده جهان ذره کوچکی ازجای بجنبند تمام عالم مادی مانند یك دستگاه مربوط بهم ازآن جنبش متاثر میشود . نظمی که در همه‌جا در زمین در سیاره نپتون در ستاره جدی در کهکشانهادو دوتاچهار تااست وهیچجا نمیتوان یافت که در آنجا پنج تا بشود، نظمی که سلسله نباتات وحیوانات‌را برطبق‌تکامل وتسلسل داروین‌یا قانون‌جهش یا قواعد ثابت و لایتغیردیگری در مسیرحیات‌میگذارد ، **نظمی که‌علت ومعلول را مانند زنجیر فولادی حلقه حلقه بهم پیوسته است** ـ نظمی که قلاده اطاعت و طوق فرمانبری را بگردن تمام اجرام واجسام،آثار وعلل ، ذوات واعراض نهاده‌وآنها راست و درست‌آنچه باید بکنند میکنند .

در این میان هیچکس وهیچ چیز آزادنیست ، هیچ موجودی اختیار ندارد ، همه مطیع ومنقاد وتابع علت و قانون میباشند اصول وقوانین فولادی بهمه حکومت میکنند

---

۱ ـ انشتین

دانشمند معروف‌آلمانی تحقیقات زیادی در فیزیك وریـاضیات نموده است کاشف قانون نسبیت است ، تحقیقات انشتین درباره نور و جاذبه و انرژی اتمی که بسیار وسیع ودامنه‌داراست بشررا در راه ترقی‌وتعالی اقلا پانصد سال پیش برده است هنگامی کـه حکومت دیکتاتوری‌آلمان یهودیان‌را اخراج‌واعدام ومنکوب کرد ناچار انشتین نیزجلای وطن نموده در امریکا توطن اختیار کرد وهمانجا بدرود زندگی گفت . برتراندراسل فیلسوف معاصر انگلیسی درکتابی بنام مفهوم نسبیت انشتین نظریات اورا دربارهٔ نسبیت با زبان ساده بیان کرده است .

این زنجیرهای فولادی که بگردن همه موجودات جاندار اعم ازنبات و حیوان وانسان و بدست وپای همه موجودات بی‌جان اعم از جامد مایع و بخارافکنده‌اند سر دیگرش دست کیست ؟ **همه مجبورند پس آن آزاد کجا است؟ همه مطیع هستندمطاع کیست ؟** او ازاین موجودات بزنجیر کشیده چه میخواهد ؟ اواز این ذرات سر گردان که مانند یکدسته زندانی غل و زنجیر بپاهای آنان بسته است و دائماً روی مسیری کشیده میشوند چه نفعی میبرد ؟

آن بی نظمی غریب‌واین نظم عجیب ! هردو در هم ومخلوط ! جمع‌اضداد ! دوستی‌آب وآتش ! که میتوانداین معجون را تجزیه کند ؟ که میتواند پاسخ این‌مسئله را بدهد وآنرا توجیه کند ؟ !

۲

خدا وشیطان

شاید خداوشیطان هردو دست درکار عالم و فرمانفرمای گیتی وصاحب اختیار جهانند ، یکی نظم میدهد یکی برهم‌میزند، یکی میسازد یکی‌خراب می کند ، یکی عادل است یکی ظالم ، یکی قانون و عدالت برقرار می کند دیگری هرج ومرج وانارشی یکی‌روشنائی‌میدهد دیگری تاریکی،یکی راستی ودرستی میآفریند دیگری دروغ وخطا !

آیا آهورامزدا واهریمن باهم ارابه جهان را میرانند ؟!

آیا ثنویت [1] صحیح است ؟ اگر نیست پس چگونه این‌نظم‌باآن بی‌نظمی‌درهم

---

۱ ــ ثنویت

زردشت پیامبر ایرانی باصل دو خدائی یا ثنویت معتقد است او عقیده دارد که اهورامزدامظهردرستی و روشنی و صفا وصلح است واهریمن مظهر دروغو تاریکی و کدورت و جنگ است هریك از افراد انسان باید با اهریمن مبارزه کند وباهورامزدا بپیوندد ـ .

عیسویان باصل سه خدائی (تثلیث) معتقدند بنامهای پدر وپسر روح‌القدس ، شاعر عارف ایرانی هاتف‌اصفهانی درترجیع بندمعروف خود دفاع کرده میگویدسه خدا نیست یکی‌ست که درسه آینه تجلی کرده است .

آمیخته است ؟ این اضداد چگونه جمع شده‌اند ، آیا خدا و شیطان با هم در جنگند یا از سر صلح وصفا هر کدام‌کار خود رامی کنند شایداز فرط بیکاری باهم اینطورقرار و مدار گذاشته‌اند تا مشغله‌ای برای‌آنان‌فراهم‌شود .

کاش‌هر کدام درقلمروحکومت جداگانه‌ای فعالیت میکردند درآن صورت‌تکلیف آدمی معلوم بود اگرزیر سلطه واقتدار خدا بود تابع‌قانون وعدالت وصفا ومحبت قرار میگرفت واگردر قلمرو حکومت شیطان بود مطیع هرج ومرج وظلم وریا وعناد واقع میشد . درد اینجا است حوزه حکمروائی وقلمروحکومت خدا وشیطان از هم‌مجزا نیست در کلمه کوچك من هم هردو دست دارند ، **عقل ازخداست جهل ازشیطان رحم از خداست ستم از شیطان ، عطوفت ازخدا است خشونت از شیطان ، کرم از خدا است ، حرص از شیطان ، محبت از خدا است شهوت از شیطان ،** آیا این دوتوانا از کله کوچك من مجنون چه میخواهند ؟

در این میان تکلیف من‌چیست ؟ بیکدام بگروم ، باهر کدام پیمان اطاعت و صلح امضاء کنم باید شیپورجنگ‌را علیه‌دیگری بصدا درآورم ، بهر کدام با صفا و صمیمیت روی‌آورم بادیگری باید از در عناد ولجاج درآیم ، چگونه من ضعیف باخدا یاشیطان که هردو از من هزاران بار قویترند میتوانم ستیزه کنم ؟ آیا امکان‌دارد باهر دوبسازم؟ آیا ممکن است هم عالم بود هم جاهل ، هم عادل بود ، هم‌ظالم ؟ آیا میتوان کودك خردسالی را ازآتش نجات داد و پیرزال ناتوانی را درآب غرقه ساخت ؟ این اعمال ضد یکدیگر را چگونه میتوان انجام داد؟

آیا میتوان روباه شد حیله گری آموخت هردو را فریب داد هم نماز خواند هم کم فروخت ، هم مال مردم خورد هم حج رفت هم ده شاهی بفقیرداد، هم صدتومان ربا خورد ، ظاهراً درمیان این بلاتکلیفی جمعی این راه را بر گزیده‌اند و خیال می کنند آنروز که خدا برشیطان یا شیطان برخدا غلبه کند در هر حال نانشان در روغن است! ولی بینائی‌خداوند و حیله گری شیطان ازآدمی بیشتر است هر دو از بالا باین جماعت باغضب مینگرند وعاقبت این قوم درهر دودرگاه مغضوب خواهند بود نه **از رحمت خدا عزت و آرامش‌میبرند** نه از **بخشوده‌های** شیطان لذت و آسایش . درمیان

این بالا تکلیفی وحیرانی وگیجی وسر گردانی باید ایستاد تماشا کرد رنج بردنفس نکشید تا طومار حیات پیچیده شود !!

٤

مغز ضعیف

در تمام ادیان ومذاهب حتی درعقاید بت پرستان بوجود خدا و شیطان هردواشاره شده است زردشت که صریحاً بدوخدائی (آهورامزدا و اهریمن) معتقد است غالب فلاسفه اخلاق و متصوفه شیطان را نفس اماره دانسته‌اند، آنچه هست خواه درخارج وجود داشته باشدیا درنفس دوتوانای قاهر که یکی منبع خیروسعادت ودیگری منشأ شروشقاوت است وجود دارد .

همه گفتند خداهست شیطان هست اما خدا برتراست باید با خدا ساخت وبر ضد شیطان قیام کرد ، کیست بگوید اگر خدا برتراز شیطان است و قویتر از او است چه‌احتیاجی دارد که من ضعیف با او در دفع شیطان کمك کنم ، فیل در جنگ با شیر چه احتیاجی بمورچه دارد ؟ کیست بگوید **اگر خدا باشیطان ساخت وپاخت نکرده است چرا اورا محو نمیکند ؟!**

خدایا شیطان ساختن وبجان مردم انداختن آنهم مردمی جاهل وضعیف که قدرت مبارزه با اونداراند برای چیست ؟ آیا این کار حکمت است یا خواسته وهوس است ؟ آیا من نباید جواب این سئوال را بدانم ؟ اگر نباید بدانم پس گناه من مستحق عقوبت نیست واگر گناه مستحق عقوبت است پس خدایا پرده‌ای ازاین راز بردار . ـ

گناه جاهلی که کتاب حکمتی را میسوزاند ، گناه طفلی که شیشه‌ای رامیشکند گناه دیوانه‌ای که خانه‌ای را آتش میزند در کدام شرع و عرف مستحق عقوبت است ؟

خدایا من از علم جاهلم ، ازتجربه طفلم ، از عقل دیوانه‌ام !

یکنفر عامی ظهورستاره دنباله‌داری رامعجزه میداند که امری استثنائی وخلاف قانون ودلیل هرج ومرج جهان است اما دانشمند آسمان شناس برای آن سیاره دوره گردشی قائل است که منظما روی مدارخود بیجرخد و پس از یك دوره گردش دوباره ظاهر میشود

بااین قیاس‌شایدتمام بی‌نظمی‌ها و هرج ومرج‌ها در نظرمن ، پیش حواس نا توان من ، در مقابل عمر کوتاه من خلاف‌قانون و بی‌نظمی است ودر حقیقت عین نظم است ولی‌هرچه هست تاوقتی که هریك از بی‌عدالتیهای مشهود درجهان چه در کهکشانها باشد وجه‌در جامعه انسانی همچون‌ستاره دنباله‌دار دوره گردش آن کشف نشده و دلیل‌و علت آن بر همین مغز ضعیف من قابل قبول نگشته است وقانون وفرمول آن ثبت دفاترعلوم‌انسانی نشده است برای من بی‌نظمی وهرج‌و مرج است ! ! .

من چگونه میتوانم‌بی نظمی و بی‌عدالتی عجیبی را که هیچ قاعده وقانون و علتی برای آن نمیدانم کور کورانه و تعبدی نظم بدانم اگرخداوند مرا خیره‌سر ومتمردهم بداند باشد ! من‌بعدالت او رجوع میکنم میخواست مغز قوی‌وعمرکافی بدهد تامن‌دلیل وعلت بی‌نظمی‌ها را درك کنم یا آنکه اصلا این بی‌نظمی‌ها و بی‌عدالتی‌ها را مقابل دیدگان من نمیگذاشت !

روزگاری با چندنفر دانشمند سالخورده آشنا بودم غالب آنان خودرا عالم‌علوم اولین وآخرین میدانستند وقتی در خصوصی بی‌نظمی‌ها و بی عدالتیهای جهان با آنها صحبت میکردم بالبخند استهزاء و گفتارمسخره‌آمیزی میگفتند ، آقا توجاهلی درجهان عدالت مطلق برقرار است و هیچ بی‌نظمی در کار نیست میگفتم اقرار دارم که جاهلم اما شما با علم‌خود این بی‌نظمی‌ها را توجیه کنید آنوقت مثل آنکه مرا لایق بحث و فحص ندانند پوزخندی میزدند و مثل آنکه وکیل‌مدافع خداوندهستند که بانان حق الوکاله کلانی وعده داد شده است مرا بباد استهزاء میگرفتند تاآخر روزی گفتم **اگرشماها مرا بعلت‌جهل‌وحماقت مسخره‌میکنید من‌هم شمارا بعلت تعصب‌و ترس تحقیرمیکنم** همین وکلای مدافع خدا وقتی پایشان در چاله‌بیفتد ونیروی آنان برای رهائی بپایان برسد زمین وآسمان راباد ناسزا میگیرند آنوقت باید بآنها گفت‌چرا شکرگزار نیستید اینهم نظمی است و قانونی است !! .

انسان‌آسایش طلب است و هرحادثه‌ای که موجب لذت وازدیاد مال و عمر و رفاه او بشود آنرا قانونی‌صحیح بحساب میآورد وحوادثی را که باعث رنج وناکامی و مسکنت او بشود آنها را هرج ومرج وفساد وبی نظمی میداند ! ـ

مثل اینست که عدالت ملکی است کور هدف او نه لذت و آسایش آدمی است نه رنج وناکامی او شاید اصلاکاری بکار اولاد آدم نداشته باشد ! ! ـ اگر این امر صحیح باشد من ازقانون وعدالت جهان چه میتوانم انتظار داشته باشم ؟ اگر قانون وعدالت جهان برای من هیچ مفید نباشد درآنصورت یك پول سیاه ارزش ندارد وبی نظمی وهرج ومرج بمراتب برای من بهتراست که همچون آب گل آلود بتوانم ازآن ماهی بگیرم ! !

من می بینم عدالت جهان امروزکاری بکارمن ندارد و مفید فائده‌ای نیست و کلای مدافع خداوند میگویند ازچشمه عدالت فردا آب جاری خواهد شد ؛ من امروز تشنه‌ام و از تشنگی مشرف بمرگ ، آبی که فردا جاری شود نوشدارو پس از مرگ سهراب است وانگهی اگر فردا هم جاری نشود چه خواهد شد؟ ! . ـ ضامن عدالت فردا کیست؟ اگرآنانکه با شیادی وریاکاری دراین جهان برخرمراد سوارند .فردا هم سوارباشند وباز من مجبور باشم باپای خون آلود بیابان پرخار وسنگ جهان ابدی راپیاده بپیمایم کیست که آنانرا از خربائین بکشد و مرا سوار کند ؟ واگر کسی هم باشد از کجا معلوم است که چنین کاری بکند؟ ! شاید هم مزد زرنگی وتردستی آنان وسزای بی لیاقتی و درستکاری مرا بدهد و باز در سفره آنان طعام رنگین و در خوان من قرص جوین بگذارد و کیست که او را دراین کار باز دارد ؟ !

شاید نظم وبی نظمی ، هدف داشتن یابی مقصدی عالم خلقت بقول مترلینگ (۱) از انعکاسات عقل ناتوان من باشد ، شاید در عالم اصلا موضوع هدف داشتن یا نداشتن، منظم بودن یا نبودن درکار نباشد **ومن از پشت شیشه کبود عینك خودم جهان را محاکمه میکنم وازاو برای ثبوت وجودوهدف خود دلیل وبرهان میخواهم** من میدانم عقل من ضعیف وناتوان است و همه امکانات موجود است که او اشتباه

---

۱ ـ مترلینگ

از فلاسفه معروف قرن اخیر است ـ نوشته‌ها وتحقیقات فلسفی او بسیار دلچسب و مهمترین مباحث فلسفی را بازبان بسیار ساده نوشته مترلینگ درحل معمای عالم حیران و سرگردان بوده وهمین حیرانی بجنون او منتهی شده است ـ با ایمان کاملی که بخداوند بزرك دارد درحل مشکلات و تناقضات جهان درمانده است ، انشتین میگوید مترلینگ بزرگترین مغز متفکر جهان است .

کند ولی غیر از همین مغز خاکستری که از گروهی‌سلول زنده تشکیل‌شده آیا وسیله دیگری برای کشف حقیقت دارم؟ ، همین مغز که‌تنها چراغ شب‌تارمن‌است دائماً بجان من نشتر فرو میکند و مستمراً مرا برای شکستن صندوق اسرارجهان تحریك مینماید، همین مغز بمن‌میگوید **اگر درجهان آفرینش نظمی می بینی پس آفریننده‌ای و ناظم هست** ـ محال‌است‌این گردنده‌ها گرداننده‌نداشته‌باشد، اگر درمیان سنگلاخ کوهستان یك قوطی کبریت پیدا کنید همان قوطی چار گوش و منظم را دلیل قطعی میدانید که سازنده متفکری آنرا ساخته و ازدست کوهنوردی در کوهستان افتاده است ، از جنبش الکترون واتم تا حرکات سیارات ومنظومه‌ها ، از ساختمان یك سلول تا بدن آدمی که هزارها قاعده وقانون موجب وجود وحرکت وتکامل آنها است چگونه بی‌قانون گزار میتواند باشد.

همین مغز بمن میگوید اگر آفریننده‌ای باشد قطعاً او هدفی از خلقت دارد ، هدف نهائی اوهم این نیست که مانند سلاطین و ملوك‌الطوایف برای خود دستگاه‌قدرت و حکمفرمائی درست کند و جبراً و با تهدید وعنف هزارها سررا مقابل خودخم کند. او جاه طلب وخود خواه نیست که بااین هوس‌های احمقانه جمعی موجود زبون‌وبدبخت را باعمال‌شاقه وا دارد وخودش به پشتی‌مخمل تکیه بزند : او دیوانه‌نیست که‌موجوداتی را بیافریند و بی‌هدف وبی‌غرض آنهارا محو کند.

من نمیدانم هدف او چیست ، **اگر اوشبی هم بنده نوازی‌میکرد وبسرای من میآمد واندکی از اسرار کارهای‌خودرامیگفت ومراممنون و خرسند میساخت چه میشد ؟!**

کاش این مغز علیل وضعیف را مطلق از کله من بیرون میریختند و بجای آن مغزی که هزاران بار قویتر بود بمن میدادند اگر اینطور میشد **آن مغز قوی پرسش‌های امروزی‌من جواب‌میداد ولی‌هیولاهای وحشتناکتری‌ازاسرار بزرگتر جهان روی‌آن فشار میآورد .**

بخش چهارم

ارابه خلقت

اگر در تو ای خواننده عزیز تنها یك جمله از این بخش مؤثر واقع شود من پیش وجدان خود که مرا بنوشتن این رساله برانگیخته است سر بلند خواهم بود.

۱

در راه سرنوشت

جاده‌ایست بسوی سرنوشت میرود ، وسط آن خط سفیدی در طول راه کشیده شده است ، طرف راست آن خط جاده صاف و هموار ـ بدون گرد وخاك ، روشن ، **مثل اینکه از بلور والماس اسفالت شده،** کنار آن چمنی خرم که سراسر آن مانند گلستانی از نهالهای گل زینت گشته ـ مرغانی نغمه خوان گلستان را فریاد شادی وغلغل نشاط طرب افزا ساخته‌اند، طرف چپ خط سفید راه سنگلاخ وناهموار پر گرد وغبار **گویا هواپیمای بمب‌افکنی تمام‌قسمت چپ جاده را درهم کوبیده است** کنار آن دره وسراشیبهای تند پر از بوته‌های گزنه وخار سرتاسر دره و سراشیب انواع جانوران و خزندگان درنده و زهرآگین مترصد شکار کمین کرده‌اند !

ارابه خلقت از این جاده میگذرد ـ عرض ارابه تقریباً برابر عرض جاده است ، ارابه دیگری وجود ندارد که از آن پیش برود یا ازمقابل برسد ، یك راه است یك ارابه دوچرخ راست ارابه درنیمه هموار وصاف جاده با نرمش وبدون لغزش درحرکت است ، دوچرخ چپ ارابه در نصفه ناهموار و سنگلاخ دائماً با گودال و سنگ وصخره وآب بر برخورد نموده حرکات تند وتکانهای هراس انگیز دارد .

بدنهٔ ارابه طرف راست نقش عجیبی کشیده شده است - کبوتری سپید شاخه‌ای از زیتون در دهان گرفته بسمت چشمه نورانی خورشید پرواز می کند نام **آن نقش رستگاری است**
طرف چپ ارابه روی بدنه نقش کله مرده ودو استخوان اسکلت مانند آنچه روی قفسه داروهای سمی داروخانه‌ها نقش می کنند دیده میشود که علاوه بر آن لاشخوری بالهای خود را روی آن کله واسکلت باز کرده است **آن سایه مرگ و عذاب ابدی است**

دوارابه ران درپیشخوان ارابه نشسته‌اند یکی آهورامزدا است دیگری اهریمن، آهورامزدادست راست است واهریمن دست چپ ، نور آبی رنگی ازپیشانی آهورا مزدا برسطح الماس گون نیمه راست جاده منعکس میشود **وآن نورصلح وصفااست** شعله سرخ وتیره وحشتناکی از دیدگان اهریمن روی ناهمواریهای چپ جاده منظره ترسناکی بوجود میآورد . **وآن آتش عناد و کدورت است**

طرف راست مال بند اسبی سفید - راهوار - قوی ، باوقار دست و پای محکم و شکست ناپذیر بارابه بسته شده - افسار ابریشمی آبی رنگی بدهان آن بسته‌اند ، سر افسار دست آهورامزداست **آن اسب عدالت است که باافسار رحم ومروت هدایت میشود** - اگر بدهان اسب عدالت دهانه وافساری از رحم ومروت نبسته بودند هیچ مسافر انسانی نمیتوانست سرعت ارابه خلقت را تحمل کند **آدمی قادر بتحمل عدالت مطلق نیست .**

طرف چپ مال بند قاطری ابلق ، چموش ، دیوانه و عصبانی بسته شده، زنجیری حلقه حلقه از زر و سیم بگردنش آویخته - سر آن زنجیر دست اهریمن است - **آن قاطر شهوت است وآن زنجیر مال جهان** حیوانی عقیم و نازا و چموش که محبت فرزند را درك نمیکند مظهر کامل شهوت است ، قاطر مرکوب شیطان است - اهریمن قاطر شهوت را بازنجیر سیم وزر میراند ، این زنجیر هرچه سنگین تر باشدقاطر ازفشار آن دیوانه‌تر وعصبانی‌ترشده خطرناکتر میشود ، دائماً لگد میزند و خود را براست وبچپ میکشاند .

سرنوشت مسافر داخل ارابه دوجایگاه نشیمن است، یکی پشت سر آهورامزدا دیگری پشت سراهریمن ، آدمی اگر در راه سرنوشت طرف راست ارابه بنشیند راه هموار وصاف است ، ارابه تکان ندارد آرامش وآسایش‌واطمینان بمسافر فرصت میدهد که با فراغ بال بمناظر طرف خود نگریسته در عظمت آفرینش خیره شود واز کتاب خلقت رازها بگشاید ، **سرنوشت مسافر در این راه با خدا یکی خواهد شد .**

اگر مسافر طرف چپ بنشیند پشت سرشیطان قرار میگیرد تکانهای شدیداعضاء اورا خرد وخمیر می کند وی عاقبت دریکی ازناهمواریهای جاده پرتاب دره فنا خواهد شد، اینست که اهریمن برای اغفال او صندوقی بغل دستش گذاشته **انواع‌خوراکها ومشروبات وسکه‌های طلا والبسه رنگارنگ ومدالها و نشان ها و احکام وزارت ووکالت درآنست** مسافر از مشاهده آن مالها وآن مقامها ونشان‌ها واحکام مست وازخود بیخود شده توجه بمخاطرات راه نمی کند ، زن هرجائی ازپشت سردستی در گردن او داردوبا دست دیگر ساغر او را پر میکند ، مسافر با تکانهای شدید ارابه بالا وپائین میپرد ولی مستی وغرور ومنصب ومال اورا غافل از مخاطرات و مهالك راه نگاه میدارد !

آهوراه‌زدا افسار رحم و مروت را در دست راست دارد ـ دست راست آلت اجرای ترحم است ، با این دست یتیمی را نوازش میکنند با این دست صدقه و انفاق میکنند ، با این دست دامن غریقی را گرفته از گرداب بیرون میکشند ، با دست راست راه بگمگشته‌ای‌مینمایند ، دست راست مظهررحم‌وعاطفه است.**دست‌راست‌مقدس‌است** ترحم بارگاه مقدسی است که خداوند دردل ابنای‌انسان بوجود آورده است دست‌راست دربان این بارگاه است .

آهورامزدا دردست چپ‌شاخه نازکی‌از نهال گل بیخار دارد که سرتاسر آن‌پراز

شکوفه‌های ارغوانی است ، **این شاخه محبت است** ـ تر که محبت دردست چپ خداست، مگر قلب آدمی که‌کانون محبت است‌سمت چپ نیست ؟ خداوند از آنجهت شاخه‌محبت را دردست چپ دارد که انسان نیز آن دست را برای محبت ودوستی بکاراندازد، بادست چپ زیر سربیماررا بلند میکنند وبا دست راست باورحم کرده آب در دهانش میریزند دست راست آلت اجرای‌ترحم است ، دست چپ مجری‌فرمان محبت بادن‌پاول[1] بهمین دلیل مقرر کرده است بادست چپ بیکدیگر دست بدهند دست چپ محترم است آن را بکار نمیاندازند تا احترامش محفوظ بمانـد محبت قابـل ستایش و احترام است

محبت کلید سعادت و نیکبختی است

اهریمن بادست چپ زنجیر زرین مرکب شهوت را گرفته است سنگینی‌بار گناه بردوش دست چپ است ، قاطر شهوت را با دست راست ولو دست شیطان باشد نمیشود راند ، شهوت باراستی ودرستی پیوند ندارد ، شهوت با کژی وناراستی خویشاوند است مرکب شهوت را باچپ باید راند ، سنگینی تفنگ قاتـل در دست چپ او است ؛

قاضی رشوه‌گیر بـادست چپ کیسه زررا یکجا میگیرد و بادست راست دانه دانه میشمارد خط وامضای جعلی رابادست چپ می‌نویسند :

اهریمن در دست راست مار سیاهی دارد که بجای تازیانه بکار میبرد وقتی دست راست رابلندمی کند سرتازیانه بسینه مسافرطرف‌راست‌ارابه که‌پشت سرآهورامزد است اصابت می کند ، **نام‌این ماروسوسه است** مسافر از اصابت این تازیانه سرخود ر برمیگرداند، کیسه های زر ومدال ونشان ومنصب ومقام که طرف چپ است درچشم او جلوه گری میکند ، اهریمن وقتی تازیانه را فرود میآورد بقاطر اصابت می کند وشهوت یکمرتبه ازجا کنده میشود، تکانی شدیدبارابه میدهد ، صندوق زروسیم بحرکت‌درمیآید واز آن مال و مقام بیرون ریخته دامن مسافر تابع شیطان را پر میکند ! مسافر که از حرکت‌وتکان ارابه متوحش شده‌بود بلافاصله بامشاهده مال ومقام دردامن خودمست‌شد وحشت اوبمستی‌وازخود بی‌خبری تبدیل میشود، اهریمن شلاق وسوسه را دردست‌راست دارد تامسافر تابع خداوند را اغفال کند .

۱ــ **بادن پاول** ــ بوجودآورنده سازمان پیشاهنگی درجهان است

آهورامزدا وقتی‌دست چپ خود را بلند میکند آرام بسر مسافر سمت چپ ارابه که پشت سر شیطان است برمیخورد ، میدانم آهورامزدا دردست چپ شاخه محبت را گرفته است ، اصابت این تر که بمسافر **تنبیه و تنبه‌است** که مستی را زایل میکند و مسافرتابع‌شیطان رامتوجه‌خطرپیروی ازاومینماید ، گناهکاران‌رابامهرومحبت بایدمتنبه ساخت ، بازجر وعذاب ممکن نیست بتوان آنان را اصلاح کرد ، زجر وعذاب خطاکار راگناهکار و گناهکار را جانی میکند ، برای اصلاح جامعه‌های‌انسانی مدرسه لازم است نه زندان .

ـ اینك‌بگوئید اگر آدمی بخواهد درارابه خلقت بنشیند و در راه سرنوشت پیش برود کدام طرف بنشیند پشت سرخدا یاپشت سرشیطان ؟

پشت سرخدا آرامش است ـ علم است تقوی است ـ عظمت‌است آبرو و نام است .

پشت سرشیطان ـ تلاطم است جهل است آلودگی است دنائت وپستی است بی‌آبروئی وننگ است .

پشت سرخدا لباس و خوراك و مال جهان بقدر حاجت است و قناعت
پشت سر شیطان زن است طلا است مدال ونشان است البسه رنگارنگ است شهوترانی است عربده جوئی است .

این دونوع بار ومتاع مختلف‌الجنس را پیش روی بشر گذاشته‌اند که هر کدام‌را بخواهد اختیار کند، اما بهر کس ترازوی نفسانی خاصی داده‌اند تااین دوبسته را درآن وزن کند ، هر کدام سنگین‌تر است بشر آن را انتخاب میکند ، ترازوها یکسان‌نیست و با هم اختلاف دارد ـ حرص وآزانسانی فرصت نمیدهد تا دروزن کردن دقت کند یـا توزین مضاعف‌نماید **برای سلمان و بوذر کفه بارخدائی چربیده برای بوجهل ومعاویه کفه بارشیطانی !**

جرا بهر کس ترازوی خاصی داده‌اند ؟ آیا نمیشد یك ترازوی دقیق ویك‌میزان صحیح‌وسط میدان بگذارندواین دوبار رامقابل‌چشم همدوزن کنند؟ درآنصورت همه‌سهم خود را از بارخدائی بر میداشتند ، شیطان محو میشد ، همه در ارابـه خلقت پشت سر آهورامزدا مینشستند ،دنیا بهشت واقعی بود .

بخش پنجم

سرنوشت

۱

مجبور یامختار روز ازل آهورا مزدا مانند فرماندهی که بخواهد سربازان را بسیج کرده بجبهه جنگ بفرستد آدمیان را برای مسافرت بجهان بسیج میکرد ، بآنان ساز و برگ وسلاح و آذوقه میداد و خاطرات زندگی جاودانی راز از آنان میگرفت تا پس از بازگشت از جهان دوباره بآنان مسترد دارد ، ازاینجهت کسی درجهان از زندگی جاودانی خاطره‌ای ندارد ، آنروز که مارا برای سفر کره خاك تجهیز میکردند، زادراه و توشه میدادند اینك میدانیم آن توشه و متاع چیست ، زیرا عیناً در دست ما است و آن علم وجهل ، شهوت و محبت ، عدالت و ظلم است که معجونی از آنها در نفس ما مخمر شده شخصیت ما را تشکیل داده است اما نمیدانیم که درآن روزاختیار انتخاب این امتعه باما بوده است یا باقاسم‌الارزاق ؟

آیا آدمی را مخیر کرده بودند بقدر فهم وتشخیص وبسلیقه خود از این متاع و سلاح انتخاب کند یا **مامورین کارپردازی دستگاه‌خلقت برای‌هرکس بارمعینی بسته وتحویلش داده‌اند ؟**

آیا متاع وسلاح وساز وبرگ سفرآدمی را بدون اطلاعش بپیچیده روی کولش گذاشته ، دعای سفر درگوشش خوانده واو را بجهان خاك فرستاده‌اند ؟ آیا آدمی در موقع عزیمت برای آذوقه وخواربار فرصت داشته است که از انبار آسمان مواد مختلف

تحویل گرفته وغذائی بسلیقه خودپخته درقابلمه‌سفری بگذارد یاباوفرصت نداده‌ومعجلا

از بهشت وجهنم‌دانته[1] کنسروی ساخته‌درکوله پشتی‌او گذاشته‌اند .

اینك که درجهان می‌بینیم هرنوع‌کالا ومتاع خوب یابددر انبان نفس آدمی‌هست ناچار باید قبول کنیم که انسان در آن‌روزیاعقل و درایت صحیح در انتخاب آن امتعه نداشته است یا آنکه زاد راه و توشه او را بدون اختیار او تعیین کرده و تحویلش داده‌اند .

با این شرق اخیر اعمالی که‌انسان درزندگی انجام می‌دهد وراهی که‌برمیگزیند جبر است خواه پیروی از خدا باشد خواه متابعت از شیطان ! رنجیر جبر بگردن او انداخته واورا میرانند راه حرکت اومعین‌ومقدراست وجزآن نمی‌تواند درطریق‌دیگری گام بردارد .

۲

مگس وقوطی

جبر واختیار دو قدرت متضاد هستند ، این دوضد با هم قابل تألیف و ترکیب نیست ، واسطه هندی و معدلی هم ندارند **بین آب وآتش ترکیب مخلوطی ازآندو یافت نمیشود** آنانکه میخواهندطلای جبر را با محك اختیار بسنجند عقل ندارند .

عقل عادی آدمی نمیتواند قبول کند که انسان درکاری هم مجبور باشد

۱- دانته

شاعر معروف ایتالیائی سراینده سرود های بهشت و جهنم و برزخ است نام او در نتیجه سرودن این سرود ها جاودانی و مخلد شده‌است . دانته دراین سرودها وصف میکند که چگونه سفری بدوزخ و برزخ و بهشت کرده طبقات مختلف آنجا را توضیح داده است گناهکاران را دردوزخ ورستگاران را درطبقات بهشت دیده با آنها صحبت کرده است . این اثر بزبان فارسی ترجمه و نشر شده است ولی باید دانست که صدها کتاب در زبان های خارجی در بحث و تفسیر آن سرود ها نوشته شده است

وهم مختار، هر تفسیری که در تالیف وترکیب جبر اختیار بشود سفسطه است و هر نوع تعبیری که برای تعدیل واختلاط این دو عنصر متضاد بشود قابل قبول نمی‌باشد .

شاید بتوان گفت جبرطریق مقدر عالم مادی است واختیاررنگی ونمودی ازعالم حیات مثل اینست که درجهان خلقت دودستگاه مشغول کاراست یکی دستگاه عالم‌مادی است که صد درصد تابع جبر است ودیگری عالم حیات که باو اختیارکامل اعطا شده است ولی چون حیات بدون قالب مادی وجود جهانی پیدا نمی کند و آن قالب مانند اجسام مادی تابع جبر است اینست که موجود زنده اسیر جبر است ومختصری ازاختیار حیاتی خود میتواند استفاده کند .

جبرواختیار دو قدرت ازلی‌وجاودانی عالم وجود است منتهی‌هر کدام‌حوزه‌فعالیت و اقتدارجداگانه‌ای دارد ، این دوپادشاه دریك اقلیم حکومت نمی کنند ، طفلی‌درقوطی کبریت مگسی را محبوس ساخته ، قوطی را درجیب خود نهاده است ، مگس‌در قوطی است قوطی‌در جیب طفل . هر جا طفل برود قوطی هم بااو است و مگس بآنجا کشیده میشود ، امامگس در داخل قوطی‌مختاراست بهرطرف بخواهد پرواز کندوبال وپر بزند، حوزه فعالیت اختیار داخل قوطی است ، حوزه اقتدار جبرخارج از آنست.

کشتی در دریااست ، آدم در کشتی‌است . داخل کشتی آزاد ومختار است، خارج کشتی تابع باد و طوفان و اسیر گرداب ، قلمرو اختیار کشتی است ، قلمرو جبر دریا است

آیا میتوان نفس را بمگس ، جسم را بقوطی وسرنوشت را بطفل تشبیه کرد .

آیا مادر حدود قوطی و زندگی محدود نزدیك خود اختیار داریم مانند مگس؟ آیا مادر حوادث‌مقدر زندگی‌وسرنوشت‌نهائی خودمجبوریم مانند قوطی آیا ما بقدر اختیار مسافر کشتی در زندگی خود اختیار داریم ؟ آیا ما همانند تسلیم کشتی بدریا بسرنوشت خود مطیع و مجبوریم ؟

جبر واختیار دوعنصر مختلف الجنس هستند ، یکی مثبت است یکی منفی است، آیا میتوان عددی یافت که هم مثبت باشد مثبت وهم منفی شد، صفر که هم منـتاست

هم منفی هیچ است ووجود ندارد اگر عددی وجود داشته باشد نمیتواند هم مثبت باشد هم منفی حد تعبیر و تفسیر جبرواختیار همین است .

اختیار مگس است در قوطی — جبر قوطی است در جیب طفل
اختیار مسافر است درکشتی — جبر کشتی است در دریا
اختیار کدخدای دهی است — جبر پادشاه امپراطوری
اختیار یک نقطه است — جبر یک کتاب کتاب است
اختیار یک سنگ ریزه است — جبر کوه دماوند است

۲

خداوند مختار

مگس در قوطی مختار است ، خارج ازقوطی مجبور استآدم درکشتیآزاد است ، خارج از کشتی مجبور است خداوند در جهان آزاد است خارج ازجهان مجبوراست ، ولیآیا خارج ازجهان جائی هست؟ اگر خارج از جهان جائی باشد آنجا باز جزء جهان است ، عالم هستیاگر محدود بعالم دیگری‌باشدآن عالم بازجزء عالم‌هستی‌است . جهان خارج ندارد پس‌خداوند تنهاموجود **آزادومختار مطلق‌است ! خداوند تنها موجودیست که اسیر جبر نیست .**

میتوان گفت همانطور که‌خداوند ازصفات ثبوتیه خودماننددانائی وتوانائی‌ومحبت و عفوو کرم مقداری بانسان اعطا کرده است از اختیار تام و مطلق خود هم اندکی باولادآدم بخشیده‌است؟!

اما کیست بپرسد اختیار مگس در قوطی که اسیرهوی و هوس طفل است و هر لحظه‌ای‌ممکن‌است‌آنرادرآب وآتش بیندازد چه‌منفعتی برای مگس دارد؟ کیست‌جواب دهداختیار مسافر در اطاق کشتی که‌آنجا رابسلیقه خودتزئین‌میکند در حالی که کشتی درگرداب افتاده است‌بچه درد میخورد ؟

آیا این اختیار مانند قطره آبی نیست که در کام تشنه ای مشرف بموت ریخته‌اند ؟

آیا این اختیار مانند آن مدال‌آهنی نیست که فرمانده بسرباز درمیدان جنگ

میدهد تا بغرور آمده جان خود را کف دست بگذارد؟

آیا این اختیار مانند یك شکلات نیست که پدری در دهان فرزند نحس و عربده جوی خود انداخته است ؟

آدمی را عقل وغرور داده‌اند و او رامجبور بطی طریق در راه سرنوشت کرده‌اند، غرور بعقل‌متوسل میشود که زنجیرجبر را ازدست وپای‌آدمی بردارد، عقل قاصرمیماند ناچار غرورآدمی را وادار بفریاد واعتراض میکند ، اینست که‌آفریننده جهان قطره‌ای از شربت اختیار مانند یك‌داروی خواب‌آور ومسکن درکام او ریخته است تا سروصدای او را بخواباند .

اختیارمانندزنی هرجائی‌است که برای سربازان جبهه جنگ میفرستند که آتش آنانرا خاموش کند تا بدون اعتراض فرمان‌ارتش را اجرا کنند

این غرور است که آدمی را وادار باعتراض در مقابل جبر میکند .

آدمی اگر غرور را میکشت میتوانست راه مقدر سرنوشت را براهنمائی عقل بپیماید و آسایش مطلق از تسلیم بسرنوشت بدست‌آورد و هوس این اختیار کوچك ومحدود و مبتذل را نکند .

مسافر عاقل راه صاف سرنوشت را با تسلیم می‌پیماید،سگ او مرتب ازراه‌خارج شده در منطقه راست وچپ جاده میان سنگلاخ و خارزار خود راخسته میکند و باز در راه دنبال صاحب خود می‌افتد مسافرمیداند که سگ او هرجا برود جز خسته کردن خود نتیجه‌ای ندارد و بازناچار در همان راه دنبال اوخواهد آمد ، استفاده از اختیار همچون استفاده آن سگ است در رفت‌وآمد خارج جاده هرچه ازاین اختیار کوچك و محدود بیشتر استفاده کند بیشتر خود راخسته و وامانده خواهد کرد در حالیکه‌مسافر عاقل راه‌خودرا با قدرت واستقامت می‌پیماید وآسایش مطلق دارد .

بخش ششم

عشق ـ عقل

۱

انسان وجهان

هرطور فکر میکنم می‌بینم باآنکه من جزء جهان‌هستم ولی باز جهان غیر ازمن است ، **موجودی خرد و ضعیف بنام (من) دریك طرف قرارگرفته است وجهانی بزرك وعجیب‌واسرار آمیز در طرف دیگر !** اگرمن جزء جهان‌هستم پس‌باید همه‌اسرار جهان رابدانم وچون‌نمیدانم پس خارج ازجهانم و میخواهم خود را داخل جهان کنم والاچرا اینقدر برای‌درك‌اسرار عالم تقلا میکنم ؟ ! من نمیدانم درك رازهای جهان چه‌سودی برای من دارد ولی آنقدر میدانم که تمام نیرو و انرژی من صرف این‌کار میشود ، هرگام کـه جلو میروم لذت و آسایشی وصف ناپذیر در ضمیر خود احساس مکنم ، **مثل اینست که مرا از بحر بیکران عالم وجود جداکرده وبدور انداخته‌اند وخود بایدکوشش کنم‌تا باین دریای بی‌انتها برسم !**

ولی عالم وجود بسهولت نمیخواهد در مقابل‌خواسته من تسلیم شود وحقه‌رازهای خود را بگشاید ، او با اراده ومیل من جداً مبارزه میکند ، اوهزاران زنجیر فولادین بدست وپا وسرو گردن من بسته است تا مراازاین راه‌بازدارد ، شاید عالم وجودمیترسد که من باسرار او دست یابم ودرآخر کار که آنرا پوك و توخالی ببینم او رامسخره کنم ونمیخواهد خود را مورد استهزاء من قرار دهد !!

من نمیتوانم در مقابل گرسنگی مقاومت کنم شکم نان میخواهد ، من تحمل ندارم زن و فرزند را بطوفان حوادث بسپارم ، ممکن نیست لخت وعور بمانم ولباس نداشته باشم نمیتوانم در بیابان و درغارها سکونت کنم ، وقتی اتومبیل و پارك های عالی و غذاهای لذیذ و امتعه رنگارنگ را می بینم دام میخواهد آنها را بدست آورم ، اوقات عمر من حرف جواب گوئی این مسائل میشود و اینها زنجیرهای گرانی است که جهان بدست و پای من بسته است تا مرامقید و ازپیشروی بسمت کنه عالم وجود بازدارد !

اگر بفرض همه این زنجیرها را پاره کنم زن و فرزندو مال جهان و مسکن و پوشاك و همه چیز را رها کرده درغاری سکونت کنم وبتمام اسرار عالم هم دست یابم در آن صورت آن اسرار چه ثمروسودی برای من خواهدداشت ؟ درویشی که کیمیاسازی میداند ولی مجاز نیست بنفع خود طلا بسازد و بدیگری تعلیم دهد مثل اینست که کیمیا گری نداند ! برای خود او وبرای دیگران دانستن و ندانستن اویکسان است

عالم وجود تنها بقیدو زنجیر هم اکتفا نکرده و بازترسیده است که مبادا من زنجیرها را پاره کنم ودواسبه بسوی حقیقت بشتابم باهمان قیدو بندمرا درقفسی محبوس کرده است ، کاش این قفس هیچ منفذ و سوراخی نداشت در آن صورت مرغ محبوس آرام در گوشه قفس می نشست و سر بگریبان خود فرومیبرد ولی جهان همچون زن هرجائی عشوه گر پنج روزن ومنفذ از زندان من بخارج باز کرده و درمقابل چشم من طنازی میکند و اشتیاق مرابر میانگیزد .

عالم وجود ازاین پنج منفذ که از زندان من بقلمرو خود گشوده است صورت خودرا بمن مینمایاند ودر مقابل همین سوراخها که حواس ضعیف و ناتوان من است جلوه گری میکند ! . . کاش پنجره ها مسدود بود در آن صورت وجود و عدم جهان برای من یکسان بود ونه تنها از جهان بلکه ازوجود خودهم چیزی درك نمیکردم .

بازهم عالم وجود ترسیده است مبادا ازهمین سوراخها من بتوانم عروس جهان را بواقع بشناسم وماسك تزویر وحقه بازی را از صورت او بردارم دونفر شیاد زبردست را ظاهرا بعنوان غمخواری و کمك بمن دررون مغز من جای داده است - من هم تحقیق کرده

که این دوشیاد صاحب عنوان وجاه وجلال وراهنماوراهبروغمخوار تواند درقلمرووسیع ومملکت پهناور مغزمن یکی را شاه ودیگری را ملکه قرار داده است ـ شاه و ملکه‌ای بظاهر رعیت پرور ومهربان ولی درباطن فریب‌کارو مختلف العقیده که هروقت من بیکی ازرازهای جهان‌دست‌یافتم یکی‌مرا از این‌سو ودیگری از آنسو بکشدوآنقدرآن کشش و کوشش ادامه پیدا کند تامرابکلی زبون وناتوان ساخته ازپای درآورد، نام این‌پادشاه عقل است ونام آن ملکه عشق !...

باتمام این مضایق ومشکلات مرغ محبوس دائماً ازسوراخها مراقب خارج استو متحیراست نقش ونگارهائی که می‌بیندحقیقی‌است یا همچون تصویری در آینه مجازی- آیا این‌نقش‌ونگارها عیناً بهمین شکل وبهمین رنك درخارج‌موجود است ؟ یا شعبده‌بازی از توی تخم مرغ ورق پاسور بیرون می‌آورد ؟ ! ـ من محبوس دست و پا بسته غیر از همین سوراخها هیچ دسترسی دیگری بجهان ندارم تابدانم آنچه ازاین‌منافذ داخل کله من میشود حقیقتی است یا مجازی !

بدبختی این‌است که‌این سوراخها راهم‌با شیشه‌های کثیف‌و کج ومعوج‌پوشانده‌اند بطوریکه همان آثار وتصاویر مشکوك‌هم بصورت‌های دیگری بمغز من منتقل میشود ، تیرگی وناصافی شیشه‌ها خطاهای حواس است که آثار وپدیده‌های جهان‌را دگرگون می‌نماید ، بهرحال من‌چاره ندارم غیر ازهمین پنجره‌ها راه دیگری بجهان نیست و از همین سوراخها تصاویر نامنظم ومغشوش وتیره عالم وجود روی مغز من نقش می‌بندد و من میخواهم بکمك همین تصاویر کیفیت جهان واقعی را روشن سازم !...

۲

نبرد عشق باعقل

وقتی اثر ونمودی ازعالم وجود روی‌مغز من ثبت شد همچون طفلی که تابلوی لبخند ژوکوند را مقابل او بگذارند من‌از این‌اثر ونمود چیزی‌درك نمیکنم،ناچاربه عقل که پادشاه‌قلمرو مغز و دماغ من است مراجعه‌میکنم اومیگوید من مجاز نیستم کیفیت واقعی این اثر را

بیان کنم وظیفه من اینست که بگویم این صحیح است یا نیست! به ملکه عشق مراجعه میکنم او میگوید کار من بیان واقعیت نیست من میتوانم بگویم این زیبا است یا نیست !

عقل میگوید (صحیح است ـ غلط است) عشق میگوید (زیبا است ، زشت است) در قاموس عقل زشتی وزیبائی ودر قاموس عشق صحیح و غلط وجود ندارد معلوم نیست مدار ومحور اسرار جهان برصحت وسقم است یابرزشتی وزیبائی ؟

علما ودانشمندان عشق را رها کرده جهان را با میزان عقل می سنجند عرفا و متصوفه عقل را بکنار گذاشته باملکه عشق سروسری پیدا کرده جهان را درترازوی زشتی وزیبائی وزن میکنند ! وهر دسته دیگری راتخطئه میکند ، و من دراین میان سر گشته و حیران !

عقل میگوید من بکمك انسان میشتابم و کیفیت جهان واقعی را براو معلوم خواهم کرد، من بعناصر دست یافتم . عنصر راتجزیه کردم بملکول رسیدم آن را شکافتم اتم را یافتم . اتم را ازهم باز کردم بالکترون دست یافتم و آنقدر این سلسله را ادامه میدهم تاباصل ومنشاء عالم برسم .

عشق میگوید ای پادشاه ظاهر ساز آنچه بخیال خود برآن دست یافته‌ای فقط صورت و عرض است وهیچیك از آثار جهان گوشه‌ای از حقیقیت وواقعیت خود را بتو نشان نداده است ، ازاعراض وصفات نمیتوان بحقیقت رسید ، من بحقیقت دست می یابم وتمام صفات وصور بدون زحمت وتحقیق برمن معلوم خواهد شد.

جهان فسونکار این فریادوغوغارا درمغز من راه انداخته است ومرا میان‌دونیروی متضاد عقل وعشق حیران وسر گردان کرده است !

کاش عالم وجود مساعدت می‌نمود واین هردو را از قلمرو مغز من طرد می کرد شاید ازاین جنجال آسوده میشدم وآن وقت بافراغ‌خاطر بتحقیق‌درعالم وجودمیپرداختم یقین دارم دیوانگان که عقل وعشق را رها کرده‌اند فلسفه زند گی و حقیقت جهان را درك کرده‌اند !!

هوس انسان اسرار جهان با این مغز گشودنی نیست، پس هوس انسان برای کشف اسرار از کجا است ؟ نمیدانم از کجا است اما میدانم که این هوس اکتسابی نیست وغریزی است ، همین هوس است که انسان غارنشین را باینجا کشانده است که اتم را بشکافدو بر آسمانها دست یابد، کودك بامیخ وقیچی وچکش عروسك وماشین کوچك خود را ازهم بازمی کند تابساختمان آن دست یابد، سؤالاتی که اطفال حتی درسنین بسیار کم درخصوص آسمان و ماه وستارگان و دریاها و کوهها می نمایند دلیل باینست که این هوس غریزی است و درنهاد بشر مخمر است.

اما آدمی عجول و کم حوصله است درك اسرار آفرینش اگر هم مقدور باشد صدها هزار قرن وقت لازم دارد وهرنسل موظف است گامی درین راه بردارد ، جمعی که حوصله نداشته وبا عجله میخواستند هوس خود را ارضا کنند چون نتوانستند ناچار باین عقیده گرویدند که اسرار جهان گشودنی نیست ودنبال این مقصد رفتن رنج بیهوده است آنان برای اقناع و ارضاء مردم و توده های بشری سنن و رسومی وضع کردند تا باین هوس آدمی دهان بند بزنند و توده های انسانی رابقبول آن سنن تحریك و حرکت کاروان بشری را درراه سرنوشت بطئی کردند ؛ این سنن وآداب درمغرب زمین تااواخر قرون وسطی ودر شرق تازمان حاضر مورد قبول بودوهست .

مغرب زمین اسکولاستیك (۱) **را درهم کوبیدودانشندان رادرپیشروی**

۱- اسکولاستیك

قرون وسطی درارو ادوران رکود ووقفه فکری بوده است در این دوران کلیسا برهمه چیز حتی برافکار مردم نظارت میکرد ، همه تفحصات و تحقیقات علمی میبایستی با اصول مذهب منطبق باشد والادانشمند ومحقق بدبخت را تکفیر وحتی درآتش میسوختند اسکولاستیك که از کلمه اسکول بمعنی مدرسه گرفته شده بدورانی اطلاق میشود که مدارس تحت نظر کلیساها بوده است ، باظهور فرانسیس بیکن این سد شکسته شد و در تعقیب اودانشمندان دیگرارتباط بین علوم ومذهب راازهم گسیختند ودانشمندان را درراه تحقیق ؛تفحصات علمی آزاد گذاشتند که نتیجه آن دوران رنسانس ومعاصر است که بشرتوانسته ست باسرعت شگفت انگیزی درراه تحقیقات علمی گامهای بلندی بردارد از یکسو اتم ا بشکافد وازسوی دیگر برآسمانها دست یابد .

بسمت کمال و تحقیق آزاد گذاشت ولی درمشرق زمین هنوز یعنی درقرن اتم نمیشود همه عقاید و نظریات علمی را آزادانه بیان کرد .

چه اگر بین آن عقاید و سنن و آداب قدیم اندك اختلافی باشد قهر و غضب جامعه برانگیخته میشود . اگر این سنن و آداب وضع نشده بود امروز هم باحتمال قوی حقیقت عالم کشف نشده ولی کاروان تمدن هزاران فرسنگ در این راه پیشتر رفته بود .

پیشرفت انسان درراه علم ودانش و کشف خواص بسیاری از نمودهای عالم خلقت نشان میدهد که عالم وجود بالاخره در مقابل بشر سر کشش تسلیم شده و یا اقلا از لجاجت خود دست برداشته و میل دارد واقعیت خود را بفرزند آدم بگوید اما چرا او را اینقدر رنج میدهد ؟ چرا ارائه طریق نمی کند ؟ چرا این هوس را ارضا نمی نماید

خواسته وهوسی که ارضا نشد نتیجه اش رنج و ناکامی است .

شاید این رنجها درقرون و اعصار آینده آنقدر بمغز بشر فشار بیاوردتا آنکه مغز بایك جهش[1] تغییر یافته مغز دیگری که قادر بدرك اسرار عالم باشد بوجود آید .

۱ـ جهش

که بفرانسه آنرا موتاسیون می گویند آخرین فرضیه علمی درخصوص تبدیل انواع موجودات زنده است ـ داروین معتقد بود که انواع موجودات بنا باصول تنازع بقا و بقای اصلح وتناسب موجود بامحیط متدرجاً تغییر پیدا میکنندو بانواع دیگری تبدیل می شوند فرضیه جهش میگوید این تغییر تدریجی نیست بلکه در نتیجه تغییراتی که در تخم پیدا میشود تبدیل انواع موجودات زنده بانواع دیگر یکمرتبه انجام میگیرد وموجودات دیگری که بوجود می آیند خاصیت خودرا در نسلهای بعد حفظ میکنند .

بخش هفتم

درام الهی

۱

این داستان را یکی از دوستان که از سفر هند بازگشته بود نقل میکرد ، افسانه‌ایست کهن که میان بومیان جزیره سراندیب آنجا که اول دفعه پای آدم بزمین رسید دهان بدهان و نسل بنسل نقل شده است .

در کارگاه خلقت

کارگاه خلقت تالار بزرگی است گرد ومدور آنقدر بزرك که آهوی تیزتك باید هزارسال بدود تا از این سرتالار بآن سر برسد ! صدر تالار تخت مرصعی گذاشته شده و **هودا** بر آن جلوس کرده است اطراف تالار هفت مرتبه هزار هزار فرشته سر بزیر دست برسینه ایستاده و سکوت مطلق بـر قرار است ، بدیوار مدور تالار صد هزار پنجره مشبك با شیشه‌های رنگارنـك همچون زیباترین دست ساختهٔ هنرمندان هندی وچینی ازچوب انبوس‌کار گذاشته شده ، میان‌هر دو پنجره‌یك‌تابلونقاشی بزرگ‌باشکوه از مناظر مختلف کهکشانها ، منظومه‌ها،سیارات اقمار ،کوه‌ها ، عکس تمام موجودات نباتی و حیوانی همچون صدف و ستارهٔ دریائی ، اسب‌آبی ، عقرب‌عجیب‌الخلقه دریا تاخزندگان کوچك‌وبزرگ،ماستودنت‌ها،ماموت‌ها، فیل ها، لاك پشت ها و کرکـدیل ها با بهترین رنگ و روغن نظیر کار نقاشان ماهر

همچون رفائل و میکلانژونقاشی شده و درقابهای مطلا و جواهر نشان بدیوار نصب‌شده است ، بالای سر هودا جای یك تابلو خالی‌است که اگر آنجا نیزیك تابلو گذاشته‌شود تالار عظیم ملکوتی تکمیل‌خواهد شد ، جلوه پنجره‌ها پرده‌هائی از نور همچون‌روشنائی راه راه شفق قطبی‌آویخته شده و پشت یکی‌از پرده‌ها **شیتا** فرشتهٔ خطاکار رانده‌ازبارگاه خدائی کمین کرده است و باین صحنه مینگرد .

وسط تالار فرشتگان مجسمه ساز دست ازکار کشیده آهسته آهسته عقب میروند مجسمه تمام قد انسانی راست سربلند با عضلات قوی از زیر دست پیکر نگاران بیرون آمده است ، تو گوئی درچشمهای این مجسمه بی‌جان قدرت لایزالی جلوه گری‌میکند، فرشتگان باین مجسمه که تا کنون نظیر ومانندش‌درکارگاه آفرینش ساخته نشده است زیر چشمی مینگرند و از سطوت و شوکت او برخود میلرزند !

هودا پاسبانان و گنجوران قدرتهای بالغه خود را فرا خواند ، پنج فرشته مسلح برنگین کمان و تیرهای شهابی در پیشگاه تخت کبریائی سر بسجده گذاشتند هودا فرمان میدهد :

بفرشته اول **ازگنجینه بینائی ما چشمهای این موجود را روشن کن**
بفرشته دوم **از خزینه نامحدود شنوائی ماگوشهای اورا شنوا ساز**
بفرشته سوم **از ذائقه‌لذت بخش جاودانی زبان وکام‌او را شیرین نما**
بفرشته‌چهارم **از مخزن‌عطر وبویائی لایزالی شامه او را معطر کن**
بفرشته پنجم **ازجبه خانه‌مخصوص الهی‌تمام‌بدن‌اورا بالباس‌لامسه‌بپوشان**

فرشتگان برای‌آوردن این ذخایر بسمت خزینه‌ها وگنجینه‌های بارگاه خدائی رفته و با سرعت هرچه بیشتر برگشته فرمان هودا را اجرا کردند .

هودا مجدداً‌ازتخت‌گاه فرمانروائی‌خود دوفرشته‌دیگررا که یکی گنجور گنجینه عقل‌ودیگری پاسبان خزینه روح بود احضار فرمود .

بفرشته اول **از عقل‌بی‌کران ما هرچه ممکن است در دماغ این موجود جای بده**
بفرشته دوم **برکالبد بی‌جان این‌موجود روح . . . . . .**

فرمان هوداتمام نشده بود که‌ناگهان شیتا با عربده عجیبی که تمام تالاررا بلرزه در آورد پرده را عقب زده خودرا بوسط تالار انداخت وفریاد زد **دست نگهدارید !**

از این‌صدا و عربده ناگهانی که سابقه‌درکارگاه آفرینش‌نداشت تمام تالاربجنب و جوش افتاد ، هودا برتخت کبریائی نیم خیز کرد و انگشت خود را بسمت شیتا دراز نموده فریاد زد « ای اهریمن پست و ای دیوآشوبگر باجازه چه‌کسی اینجاآمده‌ای ؟ میخواهی چنان نابودت کنم که اثری ازتو در روزگار نماند ، مگر من تورا به پشت دورترین کهکشانها تبعید نکرده بودم ؟ ! چگونه آمدی و باز در روزی که که‌کارگاه آفرینش مشغول‌کار است خود را باینجارساندی !»

۲

اعلام خطر

شیتا سربسجده گذاشته و گفت‌ای هودای بزرگ که جان‌من همچون دیگر فرشتگان در کف قدرت تواست‌راست است هر روزی که‌کارگاه آفرینش مشغول‌کار بوده‌است من خود را باینجا رسانده واخلالی کرده‌ام اما بذات پاك توسو گند که این مرتبه‌تنهابرای اخلال وآشوبگری نیامده‌ام بلکه‌برای رفع خطری که پایه‌های تخت سرمدی تو را متزلزل میکند خود را باینجا رسانده‌ام ! راست است من‌مغضوب درگاه ورانده این بارگاهم اما میدانم که جان من‌وهستی من‌در دست تو است واگر موجودی تیره دل وسیه‌بختم اما باز بامید رحمت توزنده‌ام ، من‌در همانجا در دورترین کهکشانها آنجا که دیگرعالم تمام میشود درحال تبعید بودم وهر وقت میخواستم خود را بداخل جهان هستی بیندازم پاسداران وپاسبانان عالم‌با تیرهای جانسوز شهاب جگرمرا سوراخ سوراخ میکرده و دوباره مرا بهمانجا باز میگرداندند ، امروزدیدم فرشتگان پاسدار همه وهمه ببارگاه احضار شده‌اندوچنین‌چیزی سابقه‌نداشت تمام‌سحابیها ومنظومه‌هاو کهکشانها بی‌سرپرست‌رها شده بودند و من بسیار متعجب شدم که چه شده‌است ؟ **هیچ وقت‌وهیچ‌وقت ازدوهزارمیلیون سال قبل‌ازهمان‌روز که برای اولین بار دست بایجاد عالم زدی چنین اتفاقی نیفتاده بود !** فهمیدم

کارگاه آفرینش مشغول کار است و امروز موضوع آنقدر مهم است که تمام فرشتگان بدون استثناء احضار شده‌اند ! من هم موقع را غنیمت دانسته داخل جهان شدم وخـودرا باین کارگاه رساندم واز آنچه دیدم نه تنها بدن من لرزیدبلکه بپاس بندگی وعبودیت دیدم اگر دقیقه‌ای اهمال کنم وتورا متوجه خطرعظیمی ننمایم دیگر لیاقت زندگی وبندگی تورا نخواهم داشت .

هودا آرام برجای خود قرار گرفت و دقیقه‌ای سکوت مطلق بـرقرار شد آنگاه خطاب به شیتا گفت ، ای فرشته خطاکار این مرتبه مهمترین وبزرگترین و عظیمترین مخلوق زیردست من و باراده من ساخته میشود! این مرتبه دستگاه آفرینش دست بکار خلقتی است که کاملترین و والاترین وبرترین موجودات جهان است نه تنها با عکس او تالارآفرینش تکمیل ومزین میشود بلکه من خود درعالم تنهائی دوست ورفیقی برای خود خواهم ساخت ، **فرشتگان غیراز چاپلوسی وتملق وتو غیراز ریاو تزویرچیزی در باطن ندارید** ومن از همه‌اینها بیزارم ، موجودی میسازم که چون سایرجانوران چارپا وسربزیر نباشد سربلند وگردن فرازباشد ، غرور وعزت نفس داشته باشد ،کارها و تلاش‌های او درجهان خوش‌آیند من باشد ، ابتکارد اشته باشد ، من باو قدرت خلاقه میدهم که بسازد و من بمجالست و مصاحبت او دلخوش باشم ، بدان این خلقت از همه آسمانها ، از همه افلاك وازهمه موجودات واز همه‌فرشتگان نزدمن عزیزتراست ،محال است بگذارم وسوسه تو دراین‌کارراه یابد وخلقت‌مرا ماننددفعات قبل ناقص نماید.

هودا بسخنان خود ادامه داده‌و گفت ای شیتای‌حیله گر وقتی زمین‌را گرد ومدور مانند گوئی بلورین خلق کردم تو گفتی شکل گرد و کروی چه لطفی دارد آنرا بر هم فشردم تا شلغمی‌شکل شد باز گفتی سطح صاف ویکنواخت چه تماشائی دارد انگشتان خود را درآن فرو کردم تا گودالها و دره‌ها و دریاها تشکیل‌شد ودراثر آن قسمتهائی از سطح صاف ودرخشان کره برجستند رناهموار گردید ازکوهها و تپه‌ها شکلی بی‌تناسب و بد منظر بوجودآمد .

محور زمین راست بود وهمه‌جا روز وشب یکسان بازهمه ... ر زبان بازی کردی

که‌تساوی شب و روزبی‌مزه است محور را کج کردم‌روزها و شب‌ها در مناطق مختلف‌بلند و کوتاه گشت و درنتیجه مناطق قطبی زیریخ و برف ومناطق استوائی زیر تـابش‌اشعه سوزان خورشید کباب شد واین بی‌اعتدالی عواقب شومی‌ببارآورد که چندین‌بار همچون فرفره‌ای که یکطرفش سنگین باشد تعادل زمین بهم خوردطوفانها ویخ بندان‌هابوجود آمد وملیونها حیوان رابطرفةالعینی محو ونابود کرد ـ قمررا بدورزمین وزمین رابدور خورشید روی دایره که ساده‌ترین وبهترین‌منحنی است میچرخاندم باز فضولی کردی که اینهم تماشائی ندارد و هربچه‌ای‌میتواندمیخی بزمین بکوبد ونخی بآن بسته باسردیگر دایره ای روی زمین رسم کند از خداوند شایسته نیست بساط خلقت رادر نظر فرشتگان بچگانه وبی‌اعتبار سازدناچار مدارآنهارا بیضی کردم که‌بعضی‌ازآنها‌بشکل‌خربزه‌وبعضی دیگرچنان کشیده و دراز که خودمن هم‌تصورنمیکنم سیاره بدبختی که رویآن‌میچرخد دوباره بتواند بر گردد ، حالا نمی‌بینی از این فضولیها و از این زبان درازیها چه‌طغیان وآشوبی در جهان بوجودآمده است بادها وطوفانها زلزله‌ها انفجارهاسرماهاو گرماهای شدید وطاقت فرسا همه وهمه درنتیجه اظهار نظرهای احمقانه‌توبود ، من هم‌چون‌مقررو مقدر کرده بودم باز گشت نداشت‌ناچارفرشتگان‌وپاسبانانی گماشم‌تا اگراین‌بی‌اعتدالیها و آشفتگیها خطری متوجه دستگاه خلقت نماید حتی‌الامکان تا آنجا کـه مقدور باشد جلوگیری کنند ، در خلقت بسیاری از حیوانات یکی را آنقدر طبق نظر تـو بزرگ و درشت‌هیکل خلق کردم که‌غذا برای‌خوراك او درزمین‌موجود نبود ونسلش منقرض گشت یکی را هم همچون میکرب و ویروس آنقدر کوچك و خرد آفریدم که خود من‌هم با جشم غیرمسلح‌نمیتوانم ببینم‌آنها چه میکنند فرشتگان پاسبان هم از دیدن آنها عاجز بوده وبالنتیجه این گروه طغیان کرده‌داخل بدن وجسم مخلوقات دیگر من شده‌و گروه گروه آنها را با مراض مختلف محوونابود ساخته‌اند ، وقتی‌متوجه اغراض ونیرنك‌های تو شدم ناچارترا طرد کردم و باستراحت پرداختم حالا که‌میخواهم اینهمه نقص‌دستگاه آفرینش را با یك خلقت‌کامل جبران کنم باز سر وکله تو پیداشده است !

ای شیتای مکاربیاد داری روزی که‌آسمان نیلگون رامیساختم خواستم‌ستارگان

را بفواصل متساوی از هم‌روی‌آن بگذارم واین‌جام فیروزه را با دانه‌های الماس بشکل منظم‌ترصیع کنم باز تو بودی که گفتی اگر همه الماس‌ها را یکمرتبه روی آن رها کنی اشکالی مفرح‌وزیبا بوجودخواهدآمد وچون چنین کردم‌توده‌هائی دریك‌جا متراکم شد و جای دیگر بفواصل دور دور ازهم قرار گرفت خاکه الماس‌هاهم توده ابری ساخت که فرشتگان نام‌آنرا کهکشان گذاشتند!... خلاصه‌هروقت، هرزمان‌خواستم‌خلقتی‌زیباوکامل موجودآورم که‌باوقاروابهت خداوندی‌متناسب باشدتو... این‌تو که‌شروفسادت تمام شدنی نیست‌انگشت روی‌آن گذاشتی ، کج کردی، از تعادل‌انداختی، ساختهٔ مراچون بازیچه کودکان نمودی و خلقت مرا ناقص‌و بدقواره کردی ! . . . اما حالا . . . حالا محال‌است بگذارم بخلقت این‌موجود شریف وعزیز که نام‌آنرا **آدم** میگذارم کمترین مداخله‌ای بکنی ! . . .

ای شیتا من‌از گنجینه قدرتهای خوداز‌هرصندوق وهرمخزن بدون استثناء باین موجود هدیه‌ای داده‌ام امروز درب تمام خزاین ودفاین بارگاه باز شده وهیچ خزینه و انبار دیگری نیست که از آن قدرتی باین موجود نداده باشم **این موجود را من بر وجه خود ساخته‌ام** و میخواهم با او روابط دوستی و یکرنگی مصاحبت وصمیمیت بر قرار کنم تا مونس تنهائی من باشد ! . . . نمیدانم . . . نمیدانم چه خطری مرا تهدید میکند ؟ !

۲

خطر بزرگ

شیتا سر از زمین برداشته گفت من قبول میکنم که همه آن دخالتهای ناروا را من کردم وخود را گناهکار میدانم که در مشیت و تقدیرتو زبان درازی وفضولی بیجا نمودم ولی‌خود توهم ای‌خالق زمین‌وآسمان اگر میخواستی خلقت خود را ساده و باوقار و یکنواخت قرار دهی خود ازآن خسته و بیزار میشدی لذت در یکنواختی نیست کوتاهی بلندی سیاهی سپیدی روشنی تاریکی بی تعادلی غم شادمانی **این امواج کوتاه وبلند در اقیانوس عالم خلقت موجد**

نشاط وانبساط خاطراست يك دریای آرام وبی‌حرکت يك کره بی‌پستی و بلندی ، فصول و ایامی که همه مانندهم باشند هیچ لذت‌ونشاطی ندارد ، اگرتو این اظهارنظرها راگناه میدانی من برآن ایرادی ندارم اما این مرتبه موضوع دیگری در کار است آیا هیچ میدانی چه میکنی ؟ آیاتا بحال گنجور گنجینه عقل وخرد خردلی‌ازآن بمخلوقات تو داده است ؟ ! این اولین باراست که در این گنجینه باز میشود،تونمیبایستی درب‌این گنج گرانبهارا که سرمایه واساس‌ثروت‌قدوسی تواست‌باز کرده‌باشی،خطر ازهمینجاست تو بابخشایش‌این ثروت قدرت و نیروی خلاقه بآدم اعطا میکنی واورا در کارهای خود شریك مینمائی ، بوحدانیت تو سوگند که این‌آدم از این بخشش بی کران وبی‌انتهای تو سوءِ استفاده‌ها خواهد نمودودستگاه عالم خلقت رازیروزبرخواهد کرد ، هرچه‌رشته‌ای پنبه میکنند و روزی میرسد که ترا هم بخدائی قبول نخواهد داشت ! !

اینك میدانم‌مشیت واراده تو تغییر پذیرنیست و برگشت ندارد کارازکار گذشته فرشته گنجور بمقدارکافی عقل و خرد باین موجود عطا کرده است واگرعربده و دادو فریاد من نبود وحکم تو درباره اعطای روح وجان باین موجود تمام میشد بکلی‌ومطلقا کار ازکار گذشته بود ، این من‌بودم که باین جسارت صدور حکم تورا نا تمام گذاشتم تا فرصتی باشد و تورامتوجه‌این خطرعظیم بنمایم ، خطری که تمام دستگاه خلقت تواز هم‌پاشیده خواهد شد ، خطری که پایه‌های تخت سلطنت مطلقه تو را خواهد لرزاند ! ! ای هودا بدان با همین مقدار عقل و خردی که باین مجسمه گلی عطا میکنی اودر طی قرون و اعصار آنرا پرورش ورشد خواهد داد ، پرده از اسرار تو بر خواهد داشت **با آنکه موجودی خاك نشین است در دریاها راه خواهد یافت** ودل کوهها را ازهم خواهد شکافت **با آنکه پروبال ندارد به نیروی عقل چون پرنده در آسمان پروازخواهد کرد وبا آنکه‌ماهی نیست قعراقیانوسهارا خواهد پیمود** هرسد و مانعی که مقابل او باشد ازاین سرجهان با آن سرجهان صحبت خواهد کرد و باینها هم اکتفانکرده‌روزی خواهد رسید کدزمین را برای مسکن وماوای‌خود کوچك و حقیر دانسته دست برآسمانها خواهد زد قمررا در مشت‌خود خواهد گرفت و بسمت سیارات ومنظومه‌های دیگر خواهد رفت خلاصه همه دستگاه تورا بهم خواهد ریخت ،

هرچند تو اورا بخاطر دوستی و مصاحبت خود بر گزیده باشی بتو نیرنگ خواهد زد اول بعنوان بندگی و بعد بعنوان دوستی وصمیمیت بتو نزدیك خواهد شد همینکه‌رك خواب تو را پیدا کرد ضربه خود را فرود خواهد آورد و نه تنها در قدرت جاودانی‌تو تردید خواهد کرد بلکه اصلا تراهم منکرمحض خواهد شد ...

ای هودا بدان که چنین مخاطره‌ای از خلقت این موجود پیش خواهدآمد اوترا از تخت کبریائی پائین خواهد کشید!...

٤

جام زمان نما

هودا خنده ای کرد و بفرشتهٔ پاسبان تخت الوهیت فرمان داد جام زمان نما را بیاورد ـ فرشته پاسبان کره الماس آبی رنگی را از زیر تخت قدرت لایزالی بیرون آورد. روی پایه‌ای نصب کرد ومقابل هودا گذاشت آنگاه هودا گفت ای شیتا ای فرشتهٔ خطاکار و دروغ پرداز کدوقتی‌مقرب‌درگاه بودی و از بس شر و فساد براه انداختی منفور ومطرود شدی بدان که اشتباه میکنی، این کره جام زمان نما است، در پرتو درخشان این کره تا هرزمانی که بخواهی‌حوادث واتفاقات را میتوان دید اینك نگاه کن تا من بتو آینده را نشان بدهم، آنگاه هودا انگشت خودرا روی کره بلورین گذاشت ناگاه تمام تالار آفرینش تاریك و کره بلورین روشن گردید.

هودا گفت ای شیتا ملاحظه کن همین عقل وخرد چه کسانی‌رادر روزگار بوجود خواهد آورد اینها هستند گروه پیامبران وبرگزیدگان که مصاحب منند ـ این بودا است که دست از جهان شسته و دربدر جنگلها است. این لائوتسه است کـه در سایهٔ عقل وخرد او اشخاصی نظیر کنفوسیوس بوجود آمده اند ـ این عیسی است که بپاس محبت من بالای دار کوبیده شده و این موسی است که قوم خودرا از نیل میگذراند.

ای شیتا نگاه کن گروه دیگر را ببین اینها دانشمندان و کاشفین و مخترعینی هستند که سالها عمر خود را در گوشهٔ آزمایشگاه یا در صحاری سوزان استوائی یا

در مناطق قطبی میگذرانند ـ این یکی را ببین که درآتش سوخته میشود، آن دیگری را ببین درگوشهٔزندان افتاده است ـ نگاه کن ای شیتای حقه باز این نیـوتن است ، این کپلر است ، این کپرنیك است ، این انشتین است که از زادگاه و مولد خود دربدر شده است .

ای فرشتهٔ دیو سرشت گروه دیگررا ببین اینها شعرا و نویسندگانی هستند که قلبهایشان آکنده از محبت نوع بشر است . این مولوی است ، این سنائی است ، این ویکتور هوگو است وآن یك تولستوی است .

همهٔ اینها بافداکاری وازخودگذشگی، باتحمل شدایدوسختی‌ها روی ازمتابعت و مطاوعت من نپیچیده وهرچه در راه مقصد ومقصود خود پیشتر میروندبیشتر بمن‌نزدیك میشوند ، متواضعتر میشوند ، بعظمت وقدرت من ایمان بیشتری پیدا میکنند.

همین عقل و خردی که تو واهمه‌داری باین موجود اعطا شده است آدم را باین راه میکشاند . من از داشتن چنین بندگانی نهایت شعف و خرسندی دارم . آیـا تو میخواهی مرا از خلقت چنین‌بندگان پاك و پاکدل و هنرمند و دانشمند و خدا پرستی باز داری ؟ !

شیتا که محو تماشای جـام زمان نما شده بود گـفت ای هودا راست است من نمیتوانم در دل این اشخاص رخنـه کنم و اینها خطری برای بارگاه خدائی تو ندارند اما بدان که جام زمان نما دو رو دارد آنرا پشت و رو کن تامن هم‌آنچه باید بتو نشان بدهم . هودا اشاره‌ای کرد کره بلورین از هم شکافت وبدونیمکره تقسیم وهرکدام‌مانند کلاه نمدی پشت و رو شده دوباره بیکدیگر اتصال یافت این روی کره تیره وناصاف وچیزی درآن دیده نمیشد ـ هودا پرتوی از دیدگان خود بر آن تابید آنگاه شیتا پای پیش گذاشت و گفت ای آفریدگار ببین تخم عقل و خردی که در دمـاغ آدم کاشته‌ای چه ثمری ببار آورده است ! اینست آتیلا ، این چنگیز است، این تیموراست اینها هستند که شهرها را بآتش کشیده وهزار هزار افراد انسانی را بدم تیغ داده اند . این نرون است ببین چه میکند این مجالس فسق و فجور را ببین ، ای هودای بزرگ این فرعون است که ادعای خدائی میکنند اینها با استفاده از عقل و درایت خود قدرت

را در کف گرفته و این فجایع و کشت و کشتارهارا درجهان براه انداخته‌اند.

ای هودا درست نگاه کن گروه دیگر اینها جمعی ازپاپ ها و برهمن ها و روحانی‌نمایانی‌هستند که‌بنام تو ودرسایه عقل و فراست خودمردم را بزیراطاعت خود در آورده‌اند ، نگاه کن . . . این مناظر جنگهای‌صلیبی است ای‌هودا من‌میلرزم این‌مناظر انگیزیسیون است‌ببین **چه‌فجایعی بنام‌تو مرتکب‌میشوند!!**

ای پروردگار گروه دیگررا ببین‌اینها که بیعرضه‌ترین وبیکاره‌ترین مردم‌جهانند نیرنگ دیگری برانگیخته خود را سیاستمدار و مملکت دار میدانند ببین اینها برای جمع مال و تفویض مناصب باقارب خود چه جنایاتی مرتکب میشوند حربه آنها تملق با سلاطین وزور گوئی با زیر دستان است ، ای هودا بذات پاك تو سوگند این گروه از آنها خطرناکترند ، آیانمی‌بینی چه شرو فسادی درجهان براه افتاده است ؟!

ای هودا چرا ساکت شده‌ای ؟ ! آنچه درروی روشن وشفاف جام زمان‌نما بمن نشان دادی تعداد انگشت شماری‌ازآدمیانند اکثریت باین گروه است ؟ اینها بقتل‌هاو غارت‌ها و هتاك ناموس ها و جهانسوزی اکتفا نکرده دعوی قدرت مطلق و خدائی و مالك‌الملکی میکنند ! !

هودا مدتی بتفکر عمیق پرداخت آنگاه گفت ودایعی که من‌بآدم دادم همه‌پاك وبی‌غل و غش است چگونه ممکن‌است ازترکیب عناصرپاك ترکیبی‌ناپاك بوجود آید ای‌شیتا اینها که نشان‌دادی ثمر اعطای عقل‌بآدم‌نیست بلکه انعکاس‌صفات ورذایل‌اخلاقی تو درآدم است .

شیتا گفت ای‌هودا ازوقتی‌مراطرد کردی‌کارمن‌وظیفه‌من اخلالگری‌واغوای‌مخلوقات تو است‌توبآدم‌سلاح برنده‌ای داده‌ای که در اثر کمترین اغوای من‌باآن سلاح زمین و زمان را درهم خواهد کوبید، من حرفی‌ندارم وکار خود را انجام‌میدهم اما برتوهم‌واجب است یا این سلاح را ازاو بگیری که چون مقدر فرموده‌ای مقدور نیست یا آنکه چون فرمان اعطای روح صادر نشده است ازصدورآن خود داری کن . هودا گفت فرمان قضا برای زنده کردن آدم صادر شده‌است ومن بمناسبت مقام خود نمیتوانم فرمانی را نیمه

تمام بگذارم و اینك باید تدبیری اندیشبد ، شیتا گفت فعلا مقدر فرما عمرجاوید باین موجود ارزانی نشود هودا گفت بفرشته عزرائیل ماموریت جان‌ستانی میدهم، اوفرمانروای قوای تأمینیه دستگاه خلقت وبرای این کار شایسته است ، من مخلوقات نافرمان رامتنبه خواهم ساخت عزرائیل را میگویم جان شداد را همان وقت که بهشت اوتمام شده است بستاند و ترون را وادارد که خود خنجر بگلوی خود بگذارد ، شیتا گفت این امرلازم است ولی کافی نیست چه آدم صفات خودرا بارث باولاد خود منتقل میکند و هرلحظه و نسل بنسل خطر برای دستگاه خدائی تو نزدیکتر میشود ، این عقل که آدمی را درراه پیشرفت به پیش میراند وهرگزمتوقف نمیماند بالاخره دست انسان را ببارگاه توخواهد رساند چاره دیگری لازم است ، هودا گفت آن چیست ، شیتا گفت موجودی دیگرخلق کن و هر ودیعه ای از ودایع ازلی که میخواهی بجزعقل باوعطا کن و اجازه فرمامن فقط یك خلقت فقط یکی دردماغ او جای دهم این مخلوق سد راه آدم خواهدشد وعقل او را تیره خواهد کرد ، وتو بافراغ بال میتوانی درصحنه زندگی کشش و کوشش این دو مخلوق را که صحنه‌ای عجیب و تماشائی است به بینی ، خیال فرشتگان وحتی من گناهکار هم راحت خواهد شد هودا گفت موافقم و سپس مجدداً بفرمان آفریدگار مجسمه سازان کارگاه دست بکار شدند و مخلوق دیگری ساختند که شیتا نام آنرا حوا گذاشت و باین ترتیب **خدا زن را آفرید ! ...**

۵

سقوط

آنگاه هودا از گنجینه گنجهای جاودانی خود محبت وعاطفه و مهری مادری و دلسوزی وغمخواری وبردباری و احساسات باو عطا فرمود وشیتا نیزیك صفت دردماغ او جای داد وآن . . .

آنگاه فرشته روح بر این دوکالبد دمید هردو زنده شدند صدای تکبیرو تهلیل از فرشتگان برخاست هودا امر کرد فرشتگان بر این دو موجود سجده کنند ، همه بامتثال امر پروردگار بر آدم و حوا سجده کردند ولی شیتا بجای خود ماند و اطاعت

نکرد ، هودا با غضب گفت چرا سرپیچی و نافرمانی میکنی شیتا خنده ای کرد و گفت از این دو موجود یکی را تو ساخته ای و دیگری رامن و توباهم ساختدایم من بهمخلوق خود سجده نمیکنم ! هودا با نهایت غضب فریاد زد ای شیتا ایندفعه ترا جائی حبس میکنم که دیگرامید نجات نداشته باشی آنگاه دستورداد او را ازبالای آسمانهابطبقه هفتم زمین پرتاب کردند !

شیتا درحین سقوط گفت ای هودا بدان که این دفعه همکارخود را کردم اما این امربمصلحت توهم بود ومن درزمین اگربتو ودستگاه تودسترسی ندارم با این‌دو موجود هرچه بخواهم میکنم.

هودا سر ازپنجره تالارآفرینش بیرون کرده بشیتا کهبسرعت سقوط میکردفریاد زد « من‌هم علی‌رغم تو این دورا دربهشت جای خواهم‌داد » شیتا گفت اگر بوفاداری و اطاعت آنها یقین‌داری‌آزمایشی هم بکن هودا سرخود را بعلامت قبول‌تکان داد .

شیتا بسرعت سقوط میکرد زمین‌شکافت و اورا در طبقه هفتم جای داد شیتا شادو مسرور باخود گفت دیری نخواهد کشید که‌ای آدم‌و ای حوا‌از دوروودشمارابکره‌خاك بشنوم.

هفت صدهزار سال گذشت روزی شیتا که در قعر زمین‌محبوس بود بالای سرخود احساس لرزشی کرد گفت چیست؟شیطانك‌ها که‌دستیاران او بودند گفتند دو موجود از بالای‌آسمانها بزمین رها شده ودر جزیره سراندیب افتاده‌اند، شیتا پرسیدند‌انستیداینها کیستند،شیطانکها گفتندفرشته‌ای بتمام عالم‌ندادرداد که‌هردوگار تمام‌نعمت‌ها رابرای آنان دربهشت میسر کرده بود فقط خواسته بود میوه درخت ممنوعه را نخورند و اینها سرپیچی کرده و ازبهشت رانده شده‌اند !

شیتا شاد ومسرور گفت‌دراین شرط بندی با هودا من برده‌ام حالای شیطانك ها دست بکار شویداما لازم نیست دردل ودماغ آدم بروید‌آنجا تیغ‌شماکارگر نیست دردماغ حوا من آشنائی دارم که خودم اورا آنجا گذاشته‌ام او راتحریك کنیدبوظیفه‌اش عمل کند همین‌کافی است شیطانك‌ها پرسیدند آن‌آشنا کیست ؟ شیتا گفت **هوس!...**

منصور منصوری
مرداد ماه ۱۳۳۷

اظهار تشکر

از دانشمند ارجمند آقای دکتر بهاءالدین پازارگاد بمناسبت اظهارنظری که فرموده‌اند .

از دانشمند گرانمایه آقای ال‌احمد بمناسبت‌ترجمه اظهار نظرمذکور بزبان فرانسه.

از هنرمند ارجمندآقای تجویدی بمناسبت طرح و رسم سه‌تابلو نقاشی .

از آقای زوار مدیر محترم کتابفروشی زوار بمناسبت آنکه صمیمانه طبع و نشر این‌رساله را تقبل نموده‌اند.

ازدوست محترم فرهنگی خودآقای محمود اکرمی واز فرزند برومند آقای هرمزمنصوری بمناسبت‌پاکنویس‌و تصحیح ومقابله‌این رساله‌اظهار امتنان‌نموده توفیق وسعادت‌آنانرا از خداوند متعال خواهانم

منصور منصوری

اظهار نظر

این رساله بنظر این ناچیز یك تحلیل فلسفی عمیق و دقیق و درعین‌حال ادبی وسلیس از ماهیت زندگی و حقیقت حیات ومشکل جبرواختیار وبسیاری ازمسائل مهم اخلاقی‌است که باشیواترین بیان وجذاب‌ترین بنان تحریر یافته.

در چشم من ابتکار وشاهکاری است که یك دنیا معنی‌و مغز درآن نهفته است و پیش بینی میکنم که بطور قطع بتمام زبانها ترجمه‌خواهد شد و پیش ازاین توصیفی ازآن لازم‌نمیدانم چون این مقاله خود زبان گویا دارد و چون آفتاب درخشان خودمعرف خود است‌منظومه‌هائی که دراین مقال‌آمده‌جوهری وتلخیصی ازگفتار میباشد نیز شاهکاری ادبی و در عین حال فلسفی است باشد تاقدر وقیمت‌آن معلوم گردد این گفتار و اشعار علاوه برمزایای بسیار محرك‌فکرو دماغ است‌خواننده یا شنونده را بتعقل وتفکرمجبور میکندو انقلاب و آشوبی در دماغ‌خواننده بوجود میآورد تا بمصداق «تفکر ساعته» اندکی از اوقات عمرخود را صرف تفکردر راز خلقت نماید ولو بکشف اندکی ازآن هم توفیق نیابد این گفتار واشعار تحمیل ایده‌الیسم و رئالیسم را با فشرده‌ترین صورتی دریك جا جمع کرده است نویسنده مقاله وسراینده عزیز را باین ذوق سرشار واستعدادعجیب تبریك میگویم.

خیر الکلام ماقل ودل

دکتر بهاء الدین پازارگاد

Introduction

Le present ouvrage, rédigé dans un style gracieux et lucide, est une étude philosophique succinte et très profonde. Il montre le but de la vie, il traite l'essence et la réalité des problèmes ardus du fatalisme et de la libre arbitre, ainsi que d'autres questions morales de haute importance.

Je le considère comme un chef d'œuvre plein de sens, une production originale pénétrante, et je présume avec certitude que cet ouvrage ne tardera pas à être traduit dans d'autres langues. Je ne crois pas nécessaire d'en dire davantage : L'œuvre parle de soi-même et se déclare comme le soleil brille

Les quelques poêmes de portée philosophique introduits ça et là sont en somme la quintessence des questions traitées dans l'ouvrage tout entier; puisse l'avenir en apprécier la valeur. Ensemble de prose et de poésie, comprenant à la fois une analyse simultanée et bien concentrée du réalisme et de l'idéalisme, cet ouvrage provoque une révolution mentale chez le lecteur, stimule sa pensée et l'incite à la reflexion. Il l'invite, au moins à la contemplation de la création, s'il n'arrive à en pénétrer le secret.

Je n'ai plus qu'à féliciter l'écrivain et le poêt de son goût admirable et du rare talent dont il a su faire preuve.

Docteur Pasargade

C'est la vie

Mansour Mansour